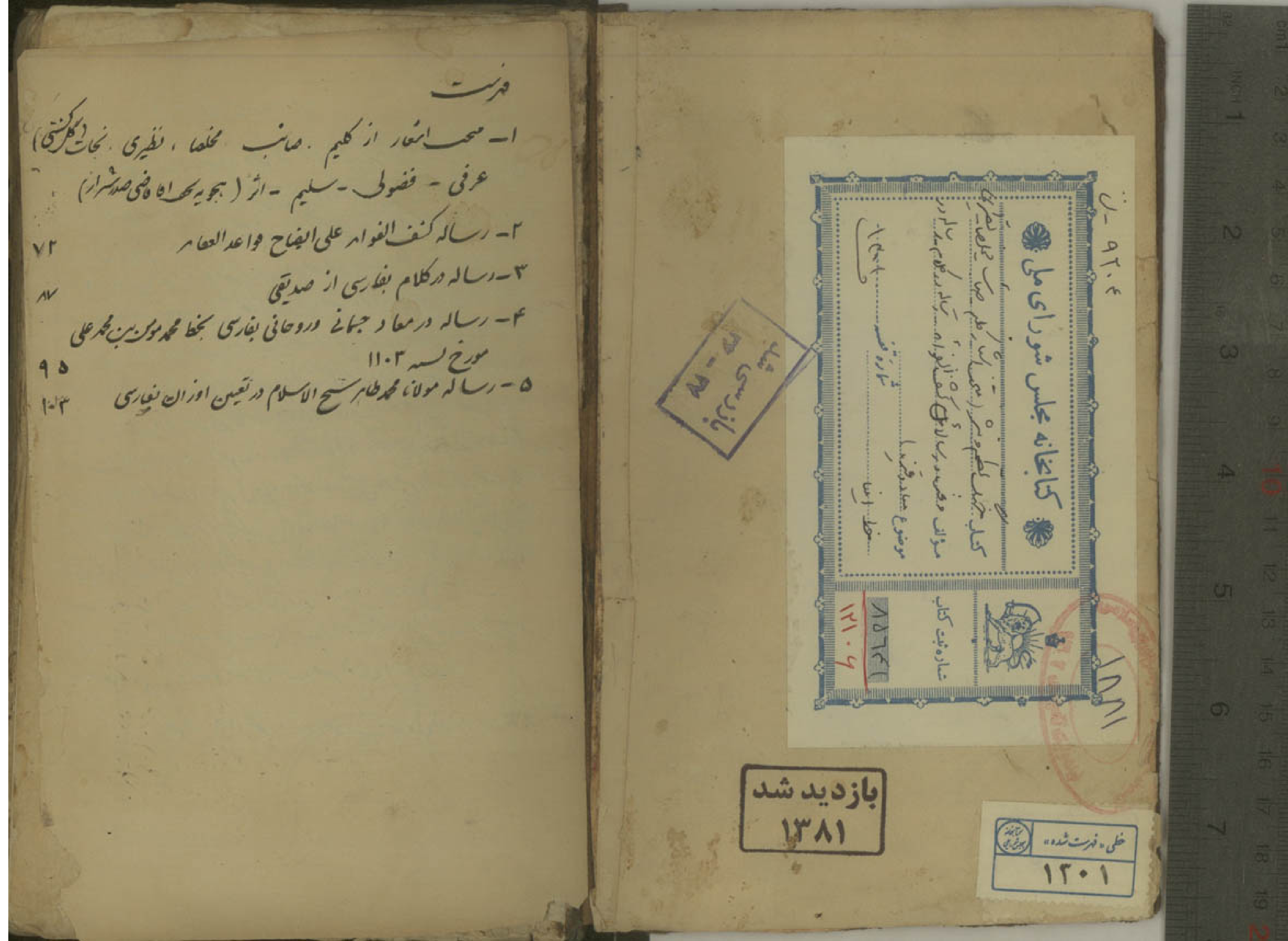


فهرست

مجموعه خط امینا و غیره

بطوریکه از صفحه اول برمیاید انمجموعه مربوط و متعلق بیکی از اجزاء هیئت سفارت ایران در دربار عثمانی که ریاست ان با نظر علیخان ایلچی بوده که قاپوچی باشی ترک مهماندار انان بوده. و محمد امین الحسینی مشهور به امینا که رقم و خط زیبایش مورخ بسال ۱۱۲۵ در صفحات ۸ و ۱۰ و ۱۷ تا ص ۱۸ و ۲۶ و ۵۰ و ۵۴ دیده میشود و از خوشنویسان بنام عصر صفوی و گویا منشی سفارت بوده این مطلب جالب را نگاشته که قاپوچی باشی مهماندار برای اظهار فضل و آزمودن ایلچی ایران غزلی را که یک بیت آن در صفحه ۱ دیده میشود مطرح و جواب خواسته که ایلچی دانشمند ما بهمان وزن و قافیه و بهمان زبان اشعار را که بکدیگر لطف و معنی دارد (خصوصاً بیت سوم) سروده و جواب داده و این موضوع از توجه و دقت دربار صفوی حکایت دارد که در انتخاب و اعزام ایلچی و سفیر تا چه حد و اندازه دقایق و نکاتی را مراعات مینموده اند و چه هنرهائی درکار بوده چون نهایت رقابت و همچشمی بین دو دولت در هر مورد معمول بوده چنانچه شاه اسمعیل شعر میسروده تخلص خطائی میفرموده پادشاه عثمانی شاه سلیم هم شعر میگفته. پادشاهان صفوی دربار خود را عالی قاپو مینامیده عثمانیها درست معنی انرا در نظر گرفته و باب عالی اختیار کرده اند. دهها و صدها نظایر این موضوع هست که نه این صفحه گنجایش ایراد دارد و نه این مقدمه محل ذکر آنست مجموعه حاوی مطالب جالب زیادیست که فهرست میشود در پشت همین صفحه که حاوی منتخبی از اشعار شعرای عهد صفویست و هیچ رساله

مجموعه ۱۰۶ صفحه و تمام صفحات با جدول طلا و لاجورد خط کشی شده

۱



گر بعد از بستم و در شام آن نظر هم گشتم اگرچه من پیچ پیچ [illegible] چه پیاله که جرم [illegible]

از جان گذرم و بهشت [illegible] خورشید [illegible]

و زیش ماه بیشتر نگنم این چه حیات خیال [illegible]

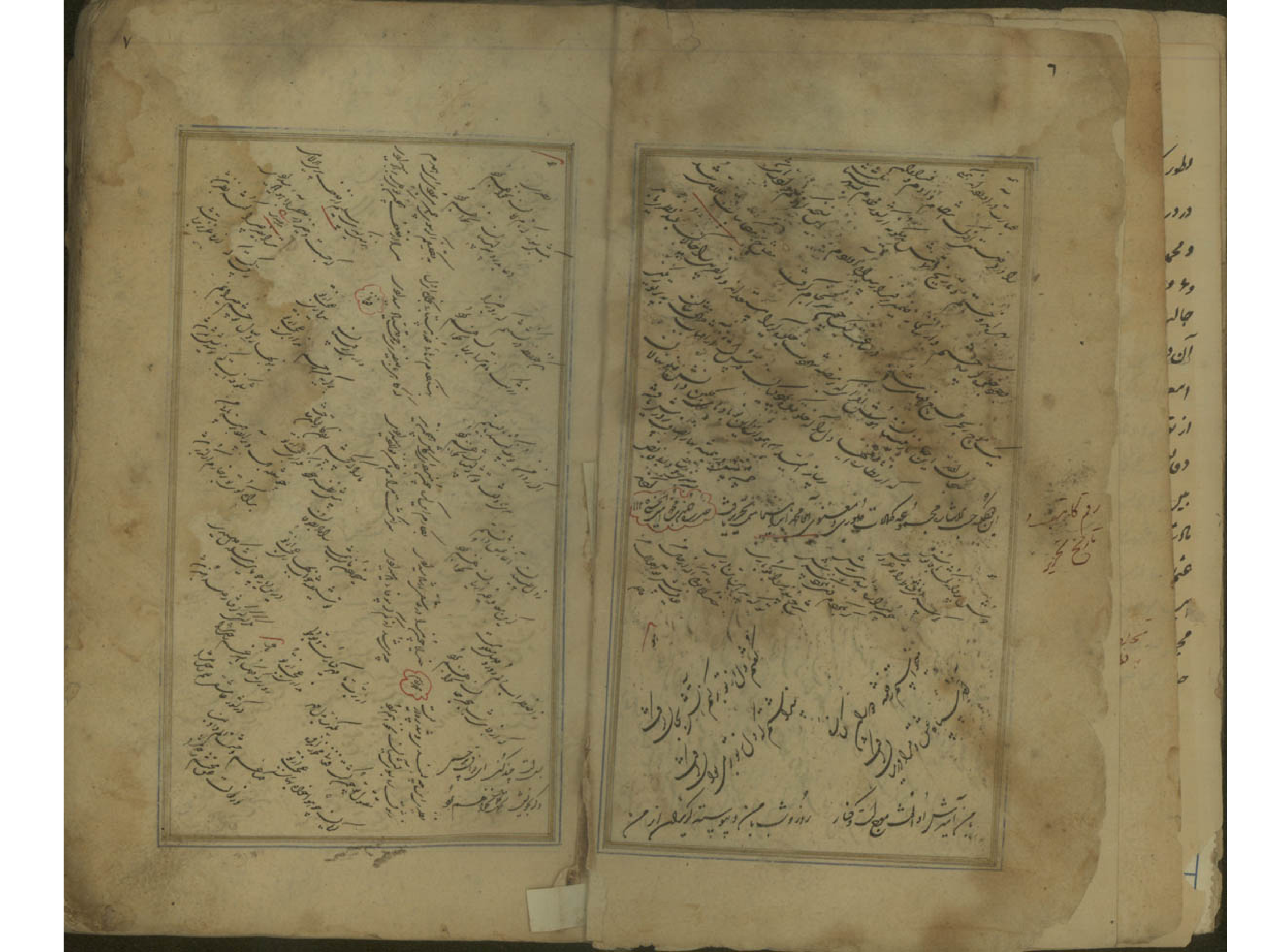
پیش از این [illegible] شوری ندیدم خواستم که جواب [illegible] سخن [illegible]

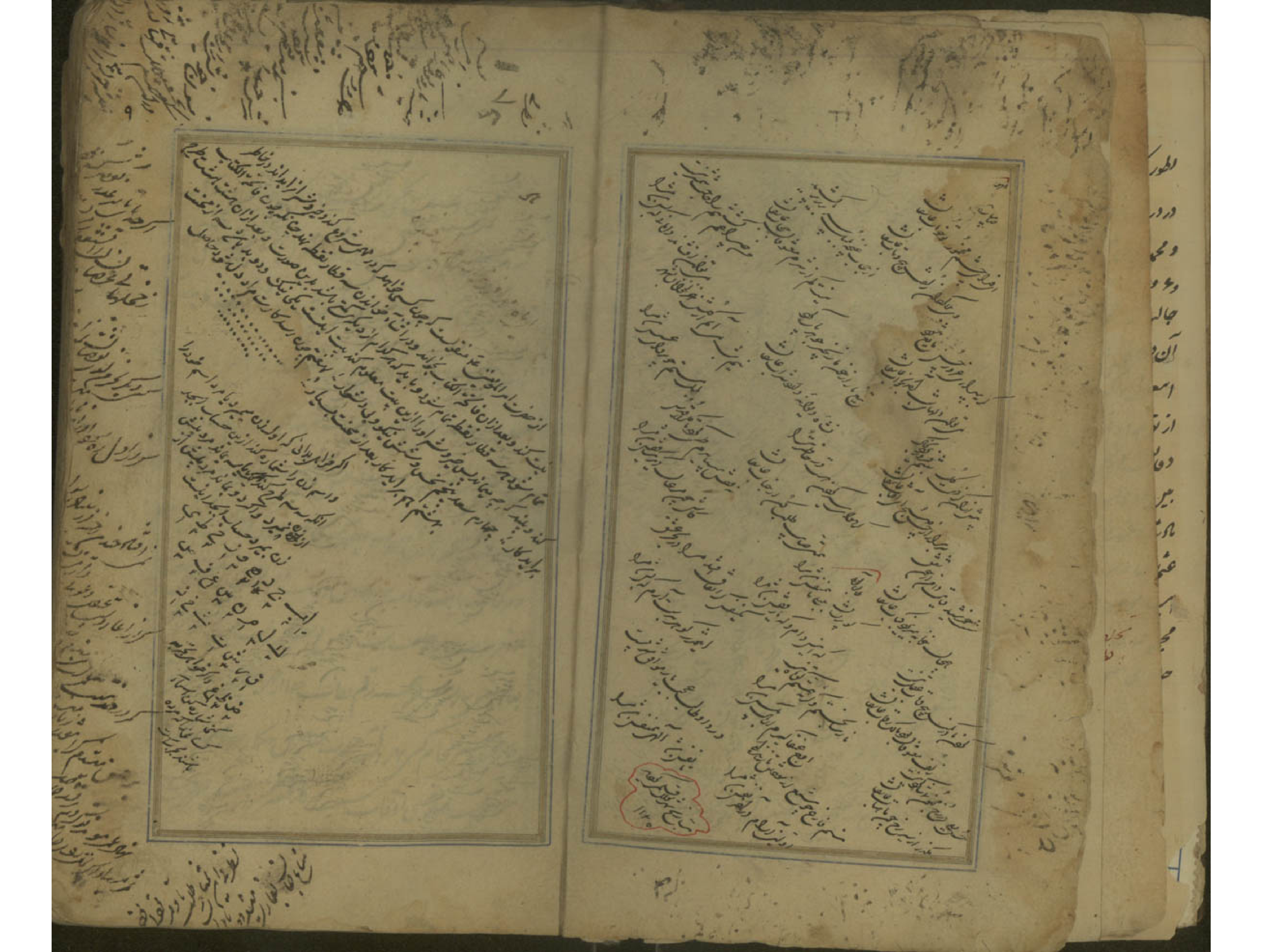
جلوه گر [illegible] و این [illegible] وجد [illegible]

[illegible]

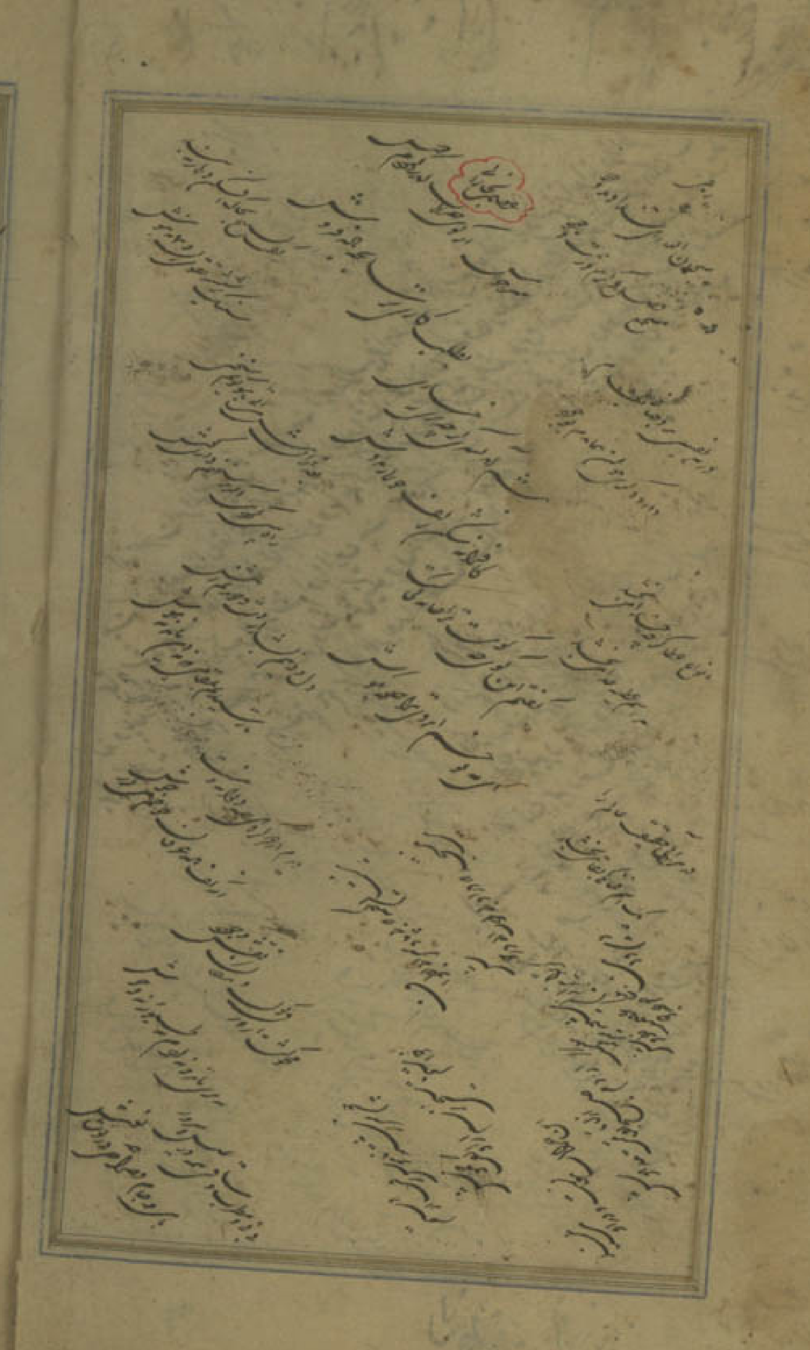
[illegible]

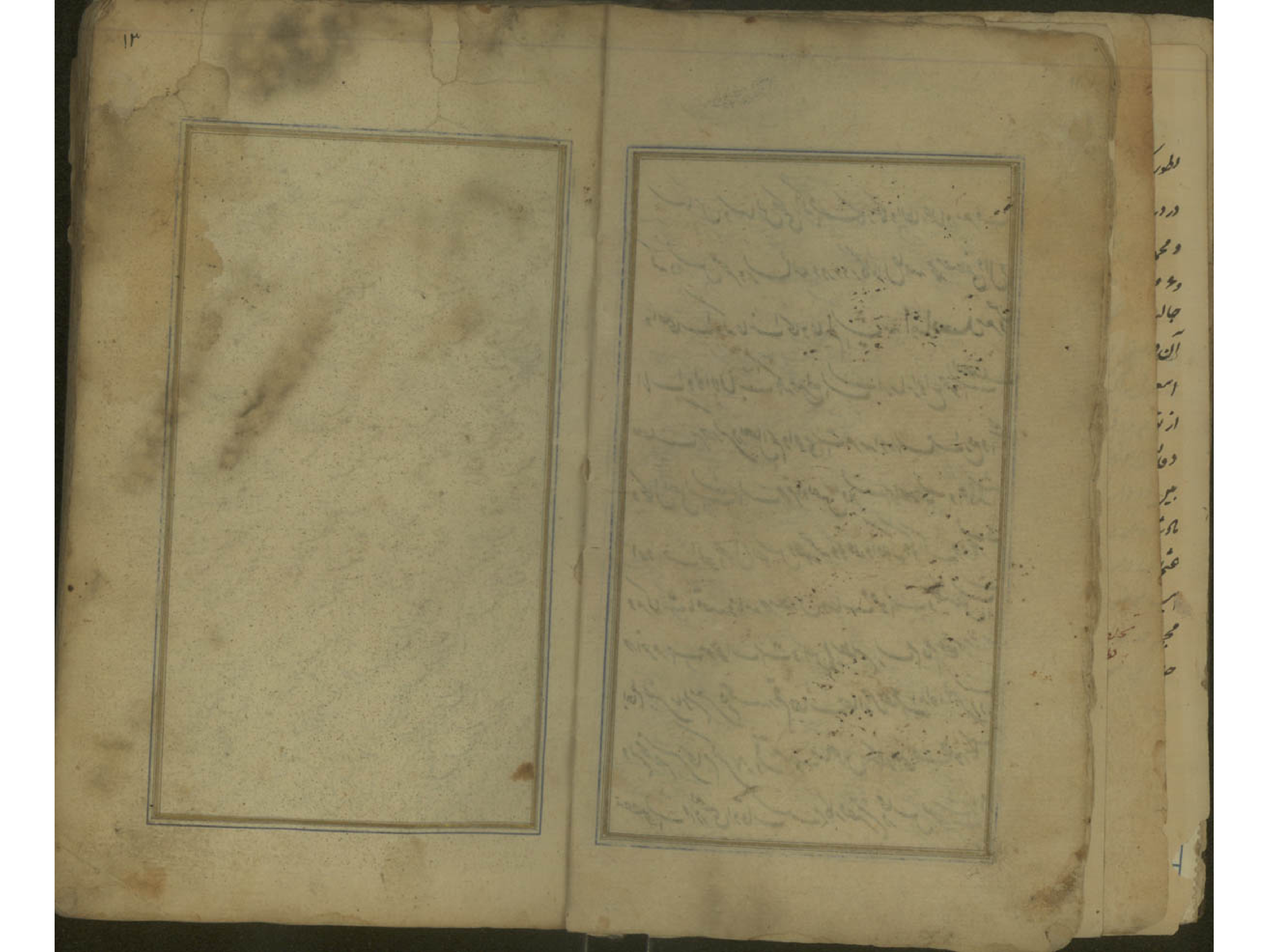
نام نویسنده و نسبت او

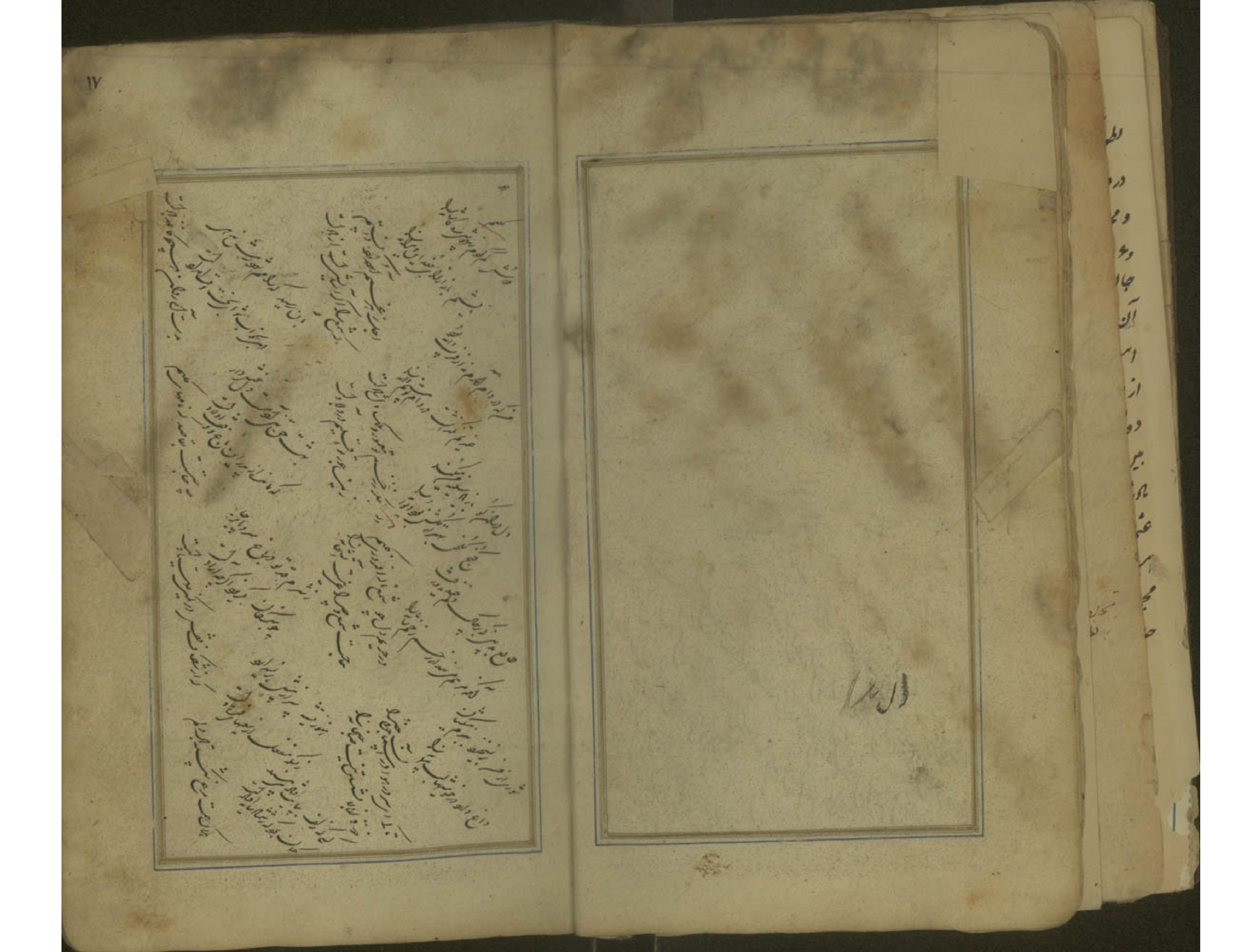


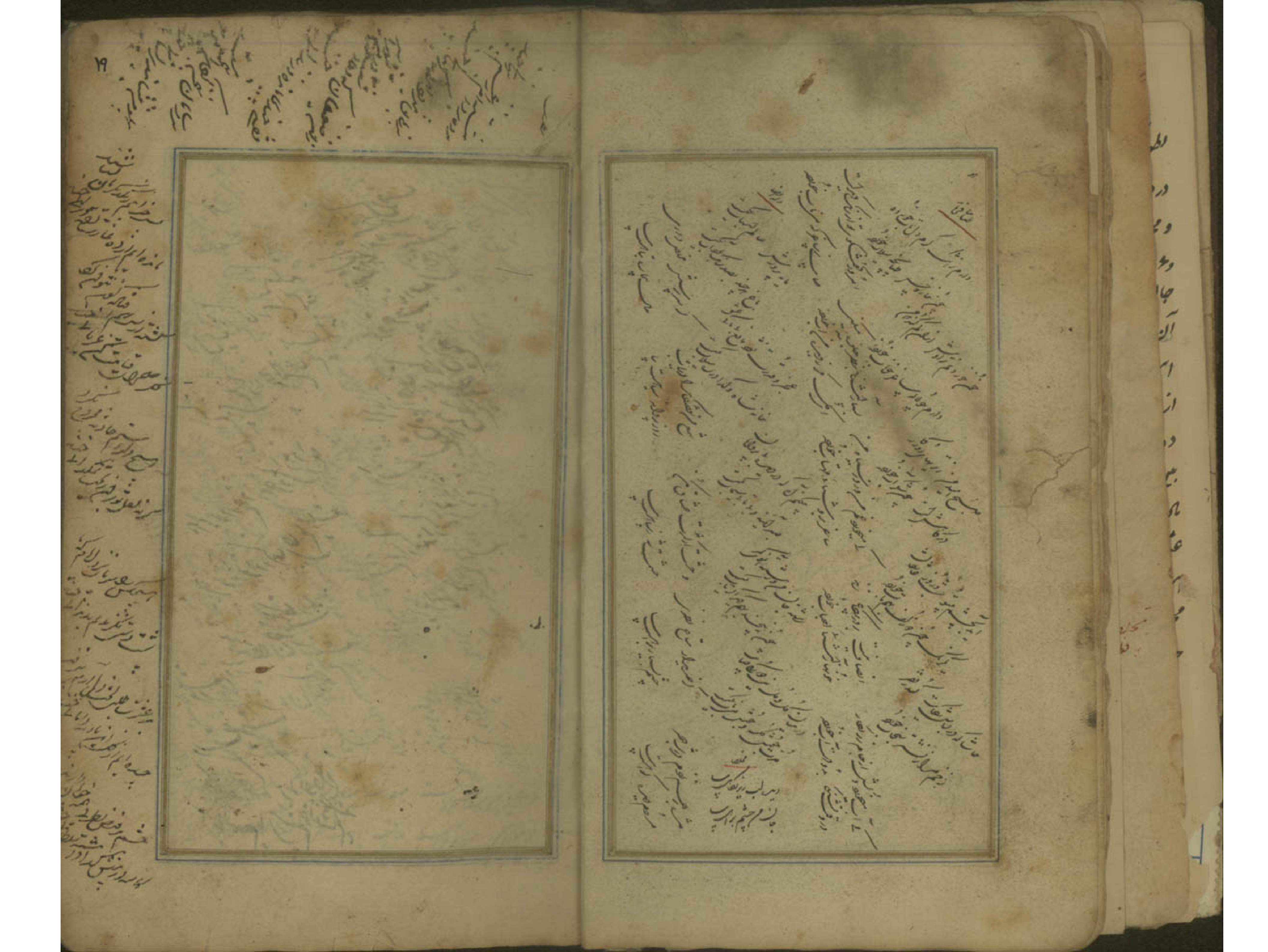


سپاس و ستایش حکیمی را که افکار حکما و انظار علما در معرفت
کنه ذاتش متحیر و نارسا شده و درود بر کاملان خاصه محمد مصطفی و آل و
واصحاب او که غایت ایجاد عالم ایشان اند اما بعد معروض
ارباب اولوا الالباب آنکه مبرهن است از سایر انواع حیوان بفضیلت
تعقلست هر چند کسی در تعقل اتم و اقوی است مرتبه او از انسان ارفع و اعلی
و کمال تعقل انسانست مراد تعقل او مر شیء را بصورت حقیقی و اجمالاً اشیا
ارواح الهی و عقول و نفوس و صور جسمیه و نوعیه و افلاک و کواکب و عناصر بسیط
و مرکبات ناقصه و تامه از معدن و نبات و حیوانات و بتخصیص انسانست
از آخر مراتب موجوداتست و تعقل بسایط اجسام عالم عقلا کوشش بهر
بعالم غیبی مانند معنی قلم و صحیفه رقم ثبات حال از حیز حیات بمدد الهی ارزانی است
و این مختصر نظام کلی اوراق مشرب مباحث حکما رضی الله عنهم طور کلی
مقصود است و در بعضی اوقات بسبب کار فقیر در مجلس عنصر شهزاده









هو

دل رمیده [illegible] بشکسته [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] کجا [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

ز غربت [illegible]

گر به [illegible] خوش [illegible]

[illegible]

تو خطا [illegible] جهه [illegible]

تو بنیاز منی دلبر تو خواسته [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين هذه فايدة جليلة وموعظة
بليغة وهي اربعون سورة منتخبة من التورية التي كلم الله تعالى بها موسى بن
عمران بلا ترجمان **السورة الاولى** عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح وعجبت
لمن ايقن بالحساب كيف يجمع المال وعجبت لمن ايقن بالقبر كيف يضحك
وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا كيف يطمئن وعجبت لمن ايقن ببقاء الآخرة
ونعيمها كيف يستريح وعجبت لمن هو عالم باللسان جاهل بالقلب و
عجبت لمن هو مطهر بالماء غير طاهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعيوب
الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت لمن يعلم ان الله تعالى
مطلع عليه كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يموت ويدخل في القبر
وحده ويحاسب حده كيف يستانس بالناس ويقول الله تعالى لا اله
الا انا حقا حقا محمد عبدي ورسولي صدقا **السورة الثانية** شهدت
نفسي لنفسي ان لا اله الا انا وحدي لا شريك لي محمد عبدي ورسولي
من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر على نعمائي ولم يقنع
بعطائي فليخرج من تحت سمائي فليطلب ربا سوائي ومن اصبح
حزينا على الدنيا فكانما اصبح ساخطا علي ومن اشتكى مصيبة فقد
شكاني ومن دخل على غني فتواضع له من اجل غناه ذهب ثلثا دينه
ومن لطم وجهه على ميت فكانما اخذ رمحا يقاتلني به ومن كسر عودا

عليه فكانما هدم كعبتي
بيده ومن لم يبال من اين اكتسب
مالا لم ابال من اي باب ادخله النار ومن
لم يكن في الزيادة فهو في نقصان ومن كان في
النقصان فالموت خير له ومن عمل بما علم زدته علما الى علمه
السورة الثالثة يا ابن آدم من قنع استغنى ومن ترك الحسد استراح ومن



همچو صیادی ز ره دور　　جانب بازار شد آن جلوه گر

آنکه چو ساده دلی چون نور　　دید قرابی ز جانان پر زر

دید قضا را ز جانان پر زر

آمده دلال بوصف خران　　مشتری را چو بلی پیروان

گفت که این خر بود از بهر تو　　تا بانی خریده و [illegible]

خر نه یکی بود چرا بود زر　　تا بکند شیوه چو سیم خرج بکرد

از فرس عمر سبک تاز تر　　وز رخ طنبور خوش آواز تر

نام عجب ولیکن [illegible] را　　که ره روان [illegible]

[illegible] در دم رفت ز هم [illegible]　　[illegible] برادر زیبا

یک زر اگر بخشیده است سخت　　چون بدیده است نگردد درخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دو گرفته ز رهِ [illegible] رفته   در پی [illegible]

غنچه شد از [illegible]   [illegible] برده [illegible]

چاریتون کربیم [illegible] شاد

[illegible]

کوه نکشته مگر از پشت او [illegible]

[illegible]

چشم چه بر روی [illegible] فتاد   خاطر [illegible] به پستان نهاد

گر کنند [illegible]   نعل او [illegible]

شب‌ها چو باز و گران در فسون / همره خطره و چرخ عشق و جنون

ای پیک [illegible] / [illegible]

[illegible]

یعنی [illegible] دید / [illegible] کشید

روبه‌رو [illegible] / [illegible] بیار

[illegible]

گه چو جابر از ابر آتش روان / گه بی همه چه آتش دوان

بار چه کشتی زرد آسیا / گه کشیدی همه خون که‌ها

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

بازبه بازار شهران یکانه / تا فرو دیگر خرد از بهر راه

[illegible] نظاره چه هر روی نافت / ورگف و لال [illegible]

تنبیه شاعر

[illegible] ز نیش خامه گوید کوی [illegible]

[illegible] کوی [illegible]

آه گر در حلقه امید [illegible] بعد [illegible] دره تر رای علم

[illegible]

شرح [illegible] معنی صورت قهر الهی

عیان از آه [illegible] [illegible] چون تیغ [illegible] تاب

[illegible]

[illegible] کز سودا [illegible] و طوفان

[illegible] فلک [illegible] چیلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز کنج [illegible] شد رفت براه عشق جا [illegible] ده رفت

بر [illegible] نهادست [illegible] [illegible]

[illegible]

ز فکر زیرکان اندیشه ناکام ندارد [illegible] بر اندام

[illegible] ده چون ره خوابیده بیدار [illegible] خواب [illegible]

چو دیگر وقت ساعت آن سبک‌سیر [illegible]
بهار عشرت تو گاه [illegible] نیاید زود از راه و پس آید

غرض از صبح تا شب [illegible]
[illegible]

نمودند رنگین [illegible] تازه گلگون
و لیکن [illegible] جسم ناتوانش [illegible] سنجوانش

[illegible]

بدست و بازوی مانند جولاه بانی مرکب بریدم رشته راه
رسیدم در دو [illegible] هوائی کند در دیده کار توتیائی

[illegible] همه چیز [illegible]
چو بزم [illegible] حباب [illegible]

[illegible]

حباب از صفحه [illegible] خورشید تابان
[illegible] زاده [illegible] خاطر تنگ

شعر [illegible]

بسی کردم سراغ نکته دانی ندیدم جز [illegible]
رهائی [illegible] جامه بر تن نهادم [illegible]

کز آن کلبه کز خشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

طلوع سازد طاق آن دو ز خاک پنهان [illegible] زمین چون قبر [illegible]
و از آن ظلمت [illegible] ره گر [illegible] باید سر قدم ساخت

[illegible]

برآورده گرم از نفی جامه ارتنی   نیابد بسی جز دل مردن
چو دیدم تفنگ از نفس سینه   ره بازگشتا پای حصر سنه

[illegible]

[illegible]

وز آن سیل آتشین هر که فرو مرد   نشیند تا کمر چون ریگ در رود
ز شعله [illegible] به ره بسته   که چون از آب آتش [illegible]

[illegible]

وصف ظلمتش نتوان سخن گفت   وز آن شب از شفق پا در حنا خفت
وز آن نتوان ز تاریکی نشستن   نهم گر مشعل خورشید روشن

بعزمین کهنه بنیاد زمانه / در بیاز از شمال نوره خانه

بران در کرده تعمیر استادان فن / که باید کندن بر باد دادن

[illegible]

نیاید از کف او قبضه برون / بهم چسبیده دست و تیغش از خون

هر آنکس سر تراشی کرد خواهش / اجل گردد بر او آید بگردش

[illegible]

برخش شیر ... فراوان / درین سودا نه سر ماند نه سامان

زجا رحم ... با صفائی / چه ... آینه گیتی نمائی

که هر کس جان برد زین خون ریز ظالم / به غسل توبه اینجا نوید اندام

بعزم ده که بجام گرد نیست / نیارد دو بنده چون ادیت

[illegible]

هجو نجف آقا
قاضی صدر شیراز

ای شاه مردم دانا مدد کنید / ای عاکفان کعبه دلها مدد کنید

تاریک گشت خانه دانش ز دود جهل / ای روشنان عالم بالا مدد کنید

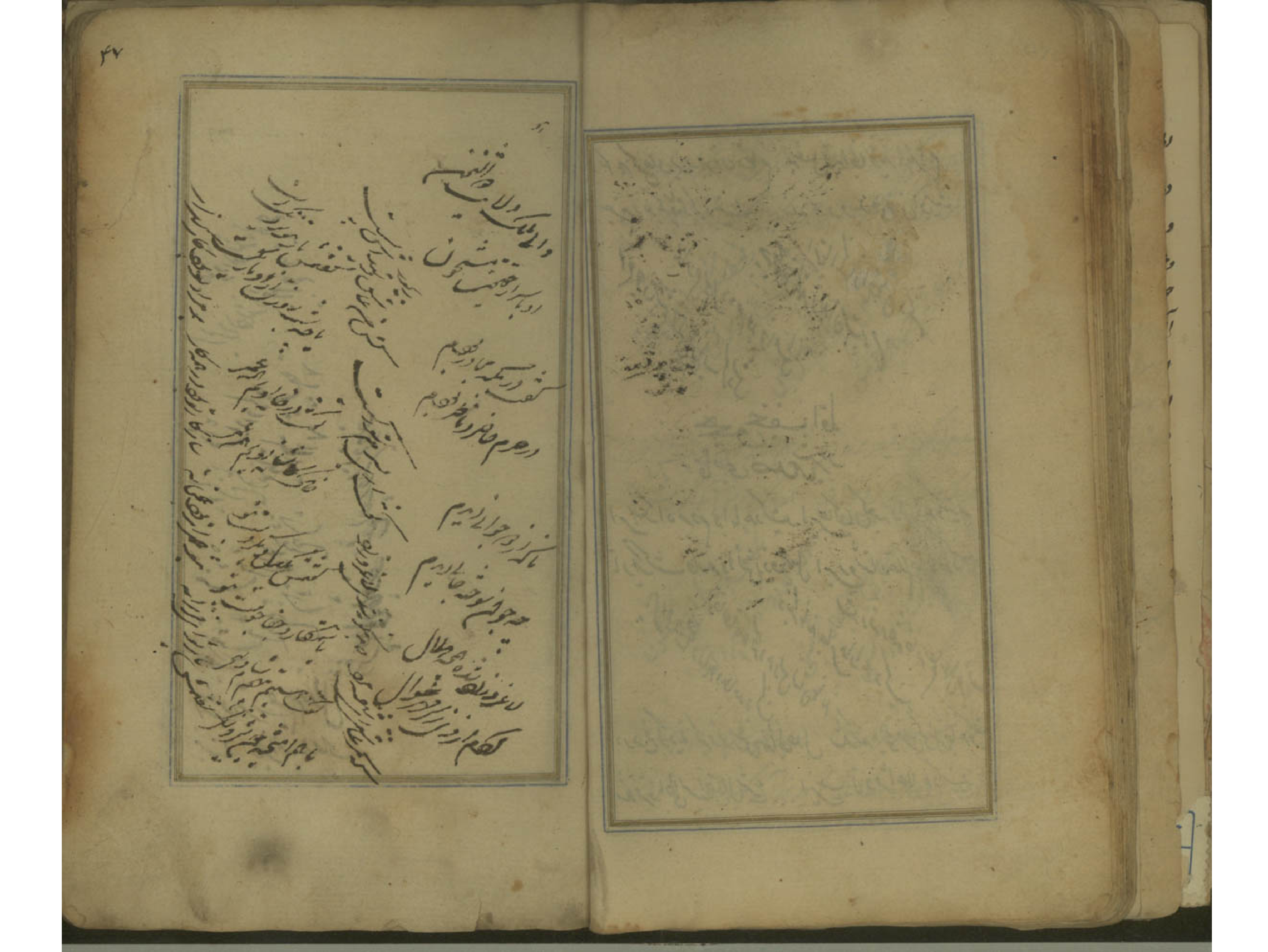
شد رفته رفته خانه علم ... خراب / دیگر نمانده چاره ما را مدد کنید

ز افغان ... [illegible]

[illegible] ... مدد کنید

در دفع کودنی که ز جورش نهاد عدل / شد کنده بیخ و فرش کین ز جا مدد کنید

شد فرد باطلی سبب اختلال شرع / ای پیشوایان دفتر اعلا مدد کنید







دعا کندم بجهت مریض باید که یکصاع گندم بگیرند و بر سینه مریض بهن نمایند و این دعا بخوانند باین ترتیب بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک الذی اذ اسئلک به المضطر وکشف ما به من ضر و مکنت له فی الارض وجعلته خلیفتک علی خلقک ان تصلی علی محمد وعلی اهل بیته وان تعافینی من علتی وبعد ازان بیمار را بنشانند و جمع کنند گندم را و باز همین دعا را بخوانند و تقسیم کنند بچهار مد و هر مد را بمسکین دهند

اداب عقیقه

سنت است که در روز هفتم مولود نام گذاشتن و سر تراشیدن و بوزن موی سر ان طفل طلا یا نقره تصدق کردن و ختنه کردن و عقیقه کردن و در وقت کشتن گوسفند عقیقه این دعا بخوانند بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله اللهم عقیقة من فلان نام طفل ... لحمها بلحمه ودمها بدمه وعظمها بعظمه اللهم اجعلها

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف المرسلین محمد خاتم النبیین وعلی اله المعصومین واهل بیته الطاهرین اما بعد این رساله ایست که مشتمل است بر دلیل بر وجود خدا و ... توانائی ... اعتماد ... و گردانیدم او را بعد از انکه واضح وظاهر شد تحفه از برای برادران مومن قربة الی الله الکریم و حصول ثواب جسیم امید دارم که نفع یابند ازان طالبان ... الله تعالی بهترین توفیق دهند کاملان ... کنندگان و ترتیب دادم این رساله را بر چند فصل در شناختن ... وصفات ... یعنی صفتی چند که ثابت ذات مقدس باری تعالی است وصفتی چند که ذات مقدس حضرت عزت ازان منزه است بیدار شو ای غافل و فرود ار نفس خود را منزله مسئول و سائل باش پس اگر سوال کنند از تو که حادثی یا قدیم جواب گو که من حادثم و هر موجود ممکن حادث است پس اگر سوال کنند که حد حادث چیست و حد قدیم چیست جواب گو که حادث موجودیست که عدم بر او سابق است و قدیم موجودیست که عدم بر او سابق نیست وازلیست اگر سوال کنند که چه دلیل بر انکه تو حادثی جواب گو که سبقت عدم بر وجود من دلیلست بر حدوث من اگر سوال کنند که چه دلیل که عدم بر وجود تو سابقست

جواب آنکه ظاهر است که من قبل از حضرت نوح و ابراهیم سابق نبوده‌ام پس عدم من
متحقق شد در آن زمان و وجود من در این زمان پس عدم سابق است بر وجود من پس اگر
سؤال کنند که چه دلیل که هر موجود ممکن حادث است جواب گو هر موجودی از ممکنات
یا جوهر است یا عرض و هر دو حادث اند پس هر موجودی از ممکنات حادث است
اگر سؤال کنند که جوهر و عرض چیست جواب گو که جوهر متحیز است و عرض چیزیست که حلول
میکند در حیز اگر سؤال کنند که حد متحیز چیست جواب گو که متحیز آن چیزیست که حاصل شود
در حیز بالذات و اشاره کرده شود باو اشاره حسیه که اینجاست یا آنجا اگر سؤال کنند
که حیز چیست جواب گو که حیز و مکان عبارت است از کشادگی که فضای که
شاغل آن فضا میشود اجسام از اجزای ایشان در آن مکان پس اگر سؤال کنند که اقسام
جوهر چند است جواب گو که چهار است جوهر فرد و جوهر خط و جوهر سطح و جوهر جسم
پس اگر سؤال کنند که چیست حد هر یک از این چهار جوهر جواب گو که جوهر فرد متحیز است
که قبول قسمت نمیکند در یکی از جهات و جوهر خط متحیز است که قبول قسمت میکند در
طول خاصه و جوهر سطح متحیز است که قبول قسمت می کند در طول و عرض خاصه
و جوهر جسم متحیز است که قبول قسمت میکند در طول و عرض و عمق پس اگر سؤال کنند

که چه دلیل بر حدوث این چهار جوهر جواب گو دلیل بر آنست که جواهر خالی
از حوادث نیستند و هر چیزی که او خالی از حوادث نیست او حادث است اگر سؤال
کنند که چه میخواهید از حوادث جواب گو که حوادث چهار است حرکت و سکون و
اجتماع و افتراق اگر سؤال کنند که چیست حد هر یک از این چهار چیز جواب گو
که حد حرکت حاصل شدن جوهر است در مکان بعد از آنکه بوده است در مکان دیگر
و حد سکون حاصل شدن جوهر است در مکان بیشتر از یک زمان و حد اجتماع حصول
دو جوهر است در دو مکان بحیثیتی که ممکن نباشد که جوهر سیم داخل در آن میان شود
و حد افتراق حصول دو جوهر است در دو مکان بحیثیتی که ممکن شود داخل شود در آن میان
جوهر ثالث پس اگر سؤال کنند که چه دلیل که این امور حادث است جواب
گو که دلیل بر این آنست که اینها معدوم میشوند و قدیم معدوم نمیشود پس حادث باشند
اگر سؤال کنند که چه دلیل که جواهر خالی از این حوادث نیستند جواب گو که دلیل
بر این آنست که جوهر ناچار است که بوده باشد از برای او مکانی پس اگر در آن مکان قرار
داشته باشد ساکن بوده باشد و اگر در آن مکان منتقل بوده باشد متحرک بوده باشد و اگر با جوهر است جمع
شود با جوهر دیگر در مکان دیگر پس اگر ممکن است که در میان این دو جوهر جوهر دیگر داخل شود
این افتراق است و اگر ممکن نیست دخول جوهر دیگر در میان ایشان پس آن اجتماع است
پس اگر سؤال کنند که چه دلیل بر حادث بودن باقی عرضها پس جواب گو دلیل

سرّ این آنست که عرض محتاج است بجوهر باقی که قائم شود و محتاج بحادث است
پس اگر سؤال کنند که بتحقیق ثابت شد که موجود ممکن حادث است پس آیا وجود
حادث از نفس خود است یا از دیگری جواب گو که وجود او از غیر اوست نه از نفس
او پس اگر گویند بچه دلیل که وجود حادث از غیر است نه از نفس خود جواب گو که اینجا
دو دعوا است یکی از این دو دعوا آنست که حادث نیست وجود او از نفس او دوم آنکه
وجود او از غیر اوست و دلیل بر دعوای اول که وجود حادث از نفس او نیست آنست
که حادث پیش از آنکه موجود شود عدم محض و نفی صرف است یعنی هیچ اثری از او نبود پس
اگر ایجاد کند وجود نفس خود لازم خواهد آمد تأثیر معدوم در موجود و لازم می آید تأثیر شیء در نفس خود
و این محال است و دلیل بر دعوای دوم آنکه ممکن متصف گردید بعدم دیگر ترجیح وجود او بر
عدم محتاج میشود در ترجیح [illegible] بر مرجح واسطه آنکه محالست ترجیح [illegible]
بر دیگری [illegible] پس [illegible] وجود حادث از غیر پس اگر سؤال کنند که بتحقیق
ثابت شد که وجود حوادث از غیر اوست پس این غیر را ایجاد حوادث کرده موجود است
یا معدوم جواب میگوئیم موجود است پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه او موجود است جواب گو
دلیل بر این آنست که اگر [illegible] معدوم لازم می آید تأثیر معدوم در موجود و این محالست پس اگر
پرسند که ایجاد کننده حوادث قدیمست یا حادث جواب گو قدیمست پس اگر گویند چه دلیل
بر آنکه ایجاد کننده حوادث حادث نیست جواب گو که دلیل آنست که اگر حادث نیز خواهد بود

از جمله

از جمله حوادث پس محتاج میشود بکسی که احداث او کند همچنان محتاج بمحدث حادث
میکند [illegible] منتهی گردد [illegible] بایجاد کننده که او قدیمست و این مطلوب
ماست و اگر حادث [illegible] محتاج [illegible] بایجاد کننده اول [illegible] بایجاد کننده دیگر پس
اگر محتاج [illegible] بایجاد کننده اول لازم می آید دور و اگر محتاج [illegible] دیگر [illegible] لازم می آید تسلسل و هر
دو باطل است پس ناچار است که منتهی گردد بایجاد کننده که او قدیمست و این مطلوبست
پس اگر گویند چیست دور و تسلسل جواب گو دور موقوف [illegible] چیزی از دو چیز است بر
دیگری [illegible] موقوف [illegible] و در [illegible] بمرتبه [illegible] یا بچند مرتبه
و تسلسل [illegible] امری چند محدث است بغیر نهایت پس اگر سؤال کنند چه دلیل
بر باطل بودن دور جواب گو دلیل بر این آنست که [illegible] منجر میشود [illegible] چیزی [illegible]
و این محالست و آنچه منجر بمحال میشود محالست پس اگر گویند چه دلیل بر باطل بودن تسلسل
جواب گو دلیل [illegible] آنست که [illegible] جمع گردیده است از جمیع ممکنات ممکنست
پس محتاجست بایجاد کننده که خارج باشد از ممکنات پس این چیز خارج است
از جمیع ممکنات پس واجب الوجود است که وجود او از ذات اوست پس منتهی گردیده سلسله باو
[illegible] منتهی گردید منقطع شد تسلسل پس اگر سؤال کنند ایجاد کننده حوادث واجب الوجود است
یا ممکن الوجود جواب گو واجب الوجود است پس اگر گویند چیست حد واجب و چیست حد
ممکن جواب گو که واجب آنچنان موجودیست که محتاج نیست در وجود خود بغیر و جایز نیست
بر او عدم پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه موجد حوادث واجب الوجود است پس جواب گو
دلیل بر این آنست که اگر نباشد واجب الوجود پس خواهد بود ممکن الوجود و هرگاه باشد ممکن الوجود

محتاج میگردد در ایجاد بغیر خود و منتقل میشود کلام بان غیر پس اگر آن غیر واجب الوجود باشد موجد
حوادث است و اگر ممکن الوجود باشد محتاج میگردد بایجاد کننده اول الوجود لازم می آید دور و
اگر محتاج بدیگری باشد لازم می آید تسلسل هر دو باطلست همچنانکه دانسته شد پس ناچار است
منتهی گردد حوادث بموجدی که وجود او معین فی ذاته است اوست پس اگر گویند که ایجاد کننده
حوادث قادر و مختار است یا موجب جواب گوئیم قادر مختار است پس اگر گویند چیست حد
قادر قادر و حد موجب جواب گوئیم که قادر آنچنان موجود است که ممکن است او را که آورد و او را
آنچه اراده کند و ممکنست او را بفعل آوردن چیز است اما ترک کردن آن ممکن نیست همچو آتش در
سوختن و آفتاب در تابیدن پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه موجد حوادث قادر مختار
است جواب میگوئیم که دلیل بر این آنست که اگر نبودی قادر مختار لازم می آید که الوجود
موجب لازم می آید قدیم بودن حوادث زیرا که اثر اوست مثل قدیم بودن او و قدیم بودن
حوادث محالست پس موجب بودن موجد حوادث محالست پس الوجود قادر مختار بودن آن
مطلوبست پس اگر گویند موجد حوادث قادر بر هر مقدوری است پس اگر گویند چه دلیل
بر آنکه موجد حوادث قادر بر همه مقدوراتست جواب گوئیم دلیل بر این آنست که نسبت ذات
مقدس خدای تعالی بجمیع مقدورات مساویست بواسطه آنکه مجرد است و نسبت مقدورات
بذات خدای تعالی بواسطه ممکن الوجود بودن ایشانست و ممکن الوجود علت احتیاج ایشانست پس
مخصوص بودن قدرت خدای تعالی بمقدوری غیر از مقدوری دیگر ترجیح است از غیر مرجح
و ترجیح از غیر مرجح باطلست پس الوجود قادر بر هر مقدوری و این مطلوبست پس اگر گویند

موجد حوادث عالم است یا نه جواب گوئیم عالم است پس اگر گویند چیست حد عالم جواب
گوئیم عالم بجزئی آنچنان موجودیست که الوجود از نزد او ظاهر و هویدا از برای او در حصول الوجود نزد او و
غایب الوجود از او پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه موجد حوادث عالم است جواب گوئیم دلیل
بر این آنست که او بفعل آورده است افعال محکمه متقنه و هر کس بفعل آورد افعال محکمه متقنه را
او عالمست پس اگر گویند چیست حد افعال محکمه متقنه جواب گوئیم که فعل محکمه متقنه آنست که الوجود
فعل مطابق از برای نفعی که مطلوبست و از جمله افعال محکمه متقنه است چشم و گوش است بواسطه آنکه
مطابق است از برای نفعی که مطلوبست از چشم و گوش پس اگر گویند موجد حوادث عالمست بهر معلومی
یا بمعلومی غیر از معلوم دیگر جواب گوئیم عالمست بجمیع معلومات پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه عالم است
بجمیع معلومات جواب گوئیم دلیل بر این آنست که نسبت ذات مقدس خدای تعالی مساویست
بواسطه آنکه مجرد است و اختصاص علم بمعلومی غیر معلومی ترجیح است از غیر مرجح و این باطلست پس
الوجود عالم بهر معلومی و این مطلوبست پس اگر گویند موجد حوادث حی است یا نه جواب گوئیم حی است پس
اگر گویند چیست حد حی جواب گوئیم حی آنچنان موجودیست که صحیح است قدرت و علم او نیز قادر است
و عالم است پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی حی است جواب گوئیم ثبوت قدرت و علم
از برای حی دلیل بر وجود الحیوة است پس اگر پرسند موجد حوادث سمیع و بصیر است یا نه جواب
گوئیم سمیع است نه بگوش بلکه عالم بمسموعات است و همچنین در بصر اگر گویند چه دلیل خدای تعالی سمیع
و بصیر است یا نه جواب گوئیم دلیل بر این آنست که خدای تعالی عالمست بجمیع معلومات و از جمله
معلومات مبصرات و مسموعات است پس الوجود عالم بانها پس الوجود سمیع و بصیر باین معنی پس اگر

گویند موجد حوادث مدرکست یا نه جواب گوییم مدرکست نه بجارحه حاصل میشود ادراک
با حواس آن حاسه بلکه بآن معنی که او عالمست بجزئیات هم ذکر کرده میشود پس
پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی مدرکست باین معنی جواب گوییم دلیل بر آن آنست
که خدای تعالی عالمست بجمیع معلومات و از جمله معلومات مدرکاتست پس لهذا عالم بمدرکات
پس لهذا مدرک باین معنی و این مطلوبست پس اگر گویند که موجد حوادث مرید و کارهست یا نه
جواب گوییم بلی اگر گویند چه معنی چه مرید و کاره جواب گوییم اراده اینجا بر دو قسمت اراده
از برای افعال نفس باری تعالی و اراده از برای افعال بندگان و همچنین است کراهت پس
اراده که از برای افعال نفس باری تعالی است عبارتست از علم خدای که موجبست از برای
وجود فعل در وقتی غیر وقتی دیگر بسبب شامل بودن فعل بر مصلحتی که آن مصلحت داعی ایجاد
است در آن وقت نه در وقتی دیگر و اراده خدای تعالی از برای افعال بندگان عبارتست از طلب
واقع شدن افعالست از ایشان بر وجه اختیار و کراهت خدای تعالی از برای افعال
نفس خود عبارتست از علم باری که موجبست از برای انتفاء فعل در وقتی دون وقتی دیگر بسبب
اشتمال فعل بر مفسده که مصادفه ایجاد است و کراهت خدای تعالی از برای افعال بندگان
عبارتست از نهی نمودن خدای تعالی ایشان را از برای وقوع فعلها بر وجه اختیار پس اگر گویند چه دلیل
بر آنکه خدای تعالی مرید از برای افعال نفس خود است جواب گوییم دلیل بر آن آنست که خدای
تعالی تخصیص کرده است ایجاد حوادث را در وقتی دون وقتی دیگر و اوقات همه صلاحیت

ایجاد دارد

ایجاد دارد پس ناچار است از تخصیص بلا واسطه لانه محالست تخصیص بلا اراده پس لهذا
مرید از برای نفس خود و این مطلوبست پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی کارهست از برای افعال
نفس جواب گوییم دلیل بر آن آنست که خدای تعالی ترک کرده است ایجاد حوادث را در وقتی از
وقتی دیگر و همه اوقات صلاحیت آن دارد که ایجاد شود پس ناچار است از مخصصی از برای
آنکه محالست تخصص بی مخصص و آن مخصص کراهت باری تعالی است پس لهذا کاره از برای نفس خود
و این مطلوبست پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی میخواهد از بندگان فعلها چند و نمیخواهد از
ایشان چیزی چند جواب گوییم دلیل بر آن آنست که خدای تعالی امر کرده است بندگان را
بطاعت پس لهذا مرید از برای آن فعل و نهی کرده است ایشان را از معصیت پس لهذا کاره از
برای آن بلا واسطه که حکیم امر نمیکند الا بچیزی که میخواهد و نهی نمیکند الا بچیزی که نمیخواهد پس اگر گویند که موجد
حوادث متکلم است یا نه جواب گوییم بلی اگر گویند چه معنی که خدای تعالی ایجاد میکند حروف چند و صوتی چند در جسمی از
اجسام که دلالت میکند بمعنی چند و این مطلوبست همچنانکه بفعل آورد خدای تعالی در درخت در حالت خطاب
بموسی علیه السلام پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی متکلم است جواب میگوییم دلیل بر آن اجماع و قرآنست
پس اگر گویند که کلام خدای تعالی حادث است یا قدیم جواب میگوییم حادث غیر قدیم پس اگر
گویند چه دلیل بر آنکه کلام خدای تعالی حادث است جواب میگوییم دلیل بر آن از جهت عقل و نقل
است اما دلیل از جهت عقل پس ناچار است که کلام مرکب از حروف چند بر درپی مترتب رفته
است بعضی از ایشان بر بعضی و سبقت گرفته است بعضی از ایشان بر بعضی پس لهذا حادث

واما حدوث قرآن پس دلیل قول خدای تعالی ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث و ذکر قرآنست و دلیل قول خدای
تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانه لذکر لک ولقومک پس اگر گویند که موجد حوادث واحد ولاشریک له است
یا نه جواب گوییم واحد لاشریک له است پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی واحد ولاشریک له است
جواب گوییم دلیل بر آن است که اگر بودی با حکیم الهی دیگر پس ممتنع بودی از خدای تعالی نفی الهیت دیگر کند
بواسطه آنکه نفی آن هرگاه نه بجهه درست است دروغ ... ودروغ منافی است از برای حکمت لاحکیم نفی شریک
و نفی حکیم دلیل بر نبودن شریک است و اگر نفی حکیم دلیل بر نبودن شریک نبودی لازم می آمد که نبودی حکیم
حکیم از برای قول خدا تعالی فاعلم انه لا اله الا هو الله و گفتن انما الهکم اله واحد و مثل اینها پس اگر گویند
که موجد حوادث جوهر و عرض هر دو است یا نه جواب گوییم عرض نیست و جوهر نیست پس اگر گویند چه دلیل
جواب گوییم دلیل بر آن نیست که جوهر یا جوهر فرد است یا جوهر خط یا جوهر سطح یا جوهر جسم و هر یکی
از اینها محتاج است و حادث است و خدای تعالی نیست محتاج بواسطه آنکه واجب الوجود است از
برای ذات خود پس نخواهد بود حادث بواسطه قدیمیت پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی عرض
نیست جواب گوییم دلیل بر آن نیست که عرض محتاج است بغیر خود پس نخواهد بود ممکن و واجب
الوجود نیست ممکن پس نخواهد بود عرض پس اگر گویند که موجد حوادث در محل و در جهت است یا نه جواب
گوییم که نیست در محل و در جهت پس اگر گویند که چیست حد محل و چیست حد جهت جواب گوییم که محل
عبارتست از متحیز آنچنان متحیزی که حلول میکند در او اعراض و جهت متعلق اشاره حسیه
پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه نیست در محل و در جهت جواب گوییم دلیل بر آن است که اگر حلول کند

در محل یا در جهت پس خواهد بود محتاج بمحل و مکان پس نخواهد بود واجب الوجود از برای ذات خود و تحقیق
ثابت شد که خدای تعالی واجب الوجود است از برای ذات خود پس نخواهد بود در محل و در جهت پس اگر گویند
که موجد حوادث متحد بغیر است یا نه جواب گوییم که متحد بغیر نیست اگر گویند که چیست حد اتحاد
جواب گوییم که اتحاد گردیدن دو چیز است یکچیز از غیر زیاده و نقصان پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه
خدای تعالی متحد بغیر نمیشود جواب گوییم دلیل بر آن از دو جهت است اما اول بواسطه آنکه اتحاد غیر
معقول است لا محاله پس واجب هرگاه متحد بغیر گردد آن غیر یا واجب است یا ممکن پس اگر واجب
باشد لازم می آید که نخواهد بود ممکن واجب ولیکن محالست و اگر ممکن باشد پس نظر میکنیم در آنچه حاصل شود
بعد از اتحاد و اگر واجب گردد لازم می آید ممکن و اگر ممکن گردیده است واجب ممکن ولیکن هر دو محالست
پس اگر گویند که موجد حوادث مرکب است یا نه جواب گوییم مرکب نیست و دلیل بر آن است که اگر
باشد مرکب لازم می آید که محتاج باشد بجزء خود و جزء او غیر اوست پس خواهد بود محتاج بغیر خود پس لازم
می آید که خواهد بود ممکن پس اگر گویند که موجد حوادث دیده میشود بحاسه بصر یا نه جواب میگوییم که دیده
نمیشود بحاسه بصر پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه دیده نمیشود بحاسه بصر جواب گوییم دلیل بر آن است
که آنچه مرئی میشود بحاسه بصر یا جادار است که خواهد بود در جهت و خدای تعالی منزه است از جهت پس نخواهد بود
مرئی بحاسه بصر پس اگر گویند که موجد حوادث غنی از غیر خود است یا محتاج است جواب گوییم که غنی است
از غیر خود و محتاج نیست بغیر خود و غیر او محتاج هستند باو پس اگر گویند چه دلیل بر آنکه خدای تعالی محتاج
بغیر نیست و غیر محتاج است باو جواب گوییم دلیل بر آن است که خدای تعالی واجب الوجود است
از برای ذات خود و غیر او ممکن الوجود است از برای ذات خود پس واجب الوجود بودن او مقتضی
استغنای اوست از غیر خود و ممکن بودن غیر او مقتضی احتیاج است باو پس اگر گویند که موجد
حوادث عدل و حکیم است یا نه جواب میگوییم عدل و حکیم است پس اگر گویند که چیست حد عدل حکیم

جواب گوئیم عدل الحکیم الحکیم ... خود نیست یعنی فعل نمیکند قبیح را و اخلال نمیکند بواجب
اگر گویند وجه حسن صدور عدل چیست جواب گوئیم قبیح آنچنان چیزیست که فاعل او مذمت کرده میشود در آخرت
و مدح کرده میشود تارک او در دنیا و ثواب داده میشود در آخرت و حسن آنچنان چیزیست که مدح
کرده میشود فاعل او در دنیا و ثواب داده میشود در آخرت و ذم کرده میشود در آخرت اگر گویند چه
دلیل است بر اینکه خدای تعالی عادل و حکیم است و فعل نمیکند قبیح را و ترک نمیکند واجب را جواب میگوئیم که اگر
عادل و حکیم نبوده باشد ناقص است و خدای تعالی از نقص منزه است و نیز اگر جایز باشد بر خدای تعالی فعل قبیح
جایز باشد بر او کذب پس مرتفع میشود اعتماد از وعده و وعید خدای تعالی پس باطل
میشود احکام شرعیه و باطل میشود فایده بعثت انبیا و رسل پس اگر گویند
حکمت خدای تعالی مقتضی نصب انبیا و رسل است یا نه جواب گوئیم مقتضی نصب انبیا
است و وجه نصب انبیا اگر گویند حسن چیست جواب گوئیم که آنچنان
خبر میدهد از جانب خدا بغیر واسطه از بشر خلاف آن کس از بشر که خبر میدهد
بعد از پیغمبر دیگر و نیز اگر کرده شده است از جانب خدا به رسانیدن امر و نهی به
قوم و رسول آنچنان کسیست که خبر میدهد از خدای تعالی بغیر واسطه بشر امر او را اعم از آنکه
ابتدا باشد یا نه و یا ناسخ باشد قبل از او مثل محمد صلی الله علیه و آله که ماموراست از سوی خدای تعالی به رسانیدن امر
و نهی بر قوم اگر پرسند چیست دلیل بر اینکه نصب انبیا و رسل واجبست جواب دلیل بر آنکه
بدرستی که ما او لطف است و لطف واجب است بر خدا پس اگر گویند چیست حد لطف جواب
لطف چیزیست که نزدیک میگرداند مکلف را بطاعت و دور میگرداند از معصیت و نیست حظی
مر لطف را در تمکین مکلف و نیز بالغ الجی است بلکه مکلف قادر است بر آنکه بجا آورد لطف
طاعت کند و اکراه از معصیت نماید اگر گویند چه دلیل بر آنکه لطف واجبست در حکمت جواب دلیل بر وجوب

او موقوف میشود غرض مکلف بر لطف پس لطف ... چنانچه واجبست در حکمت و آن مطلوبست
اگر گویند کیست نبی این امت جواب گوئیم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف صلوات الله علیه و آله اگر گویند چیست دلیل بر نبوت او جواب چه دلیل بر این
است که دعوی نبوت کرد و ظاهر شد معجزه بر دست او پس پیغمبر بحق است اگر گویند
چیست حد معجزه جواب معجزه امریست خارق عادت مقرون به تحدی مطابق دعوی مدعی
آن کرد و مطابق دعوی پیغمبر است ... اوست بر صدق پیغمبر و دون مثل آن پس
اگر گویند بچه دانسته شد که پیغمبر دعوی نبوت کرد و معجزه ظاهر شد بر دست او جواب میگوئیم
دانستیم این را به تواتر پس ... محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
و ظاهر شد آن معجزه بر دست او بسیار است ... مسلمانان نقل کرده اند
او بسیار معجزه از آن جمله قرآن و شق القمر و ناله کردن ستون حنانه ... یعنی
بیرون آوردن آب از میان انگشتان و ... سنگریزه ... از
نحو و سلام نمودن آهو و ... سخن گفتن ... رسول کلام الذراع المسموم
یعنی سخن گفتن دست گوسفند زهرآلود ... سیر شدن خلق بسیار از طعام
اندک ببرکت دعای آنحضرت ... خبرهای غیب یعنی ... آنحضرت
بعد از این ... اگر گویند که چه دلیل بر آنکه هر کس دعوی
نبوت کرد و ظاهر شد معجزه بر دست او پس او پیغمبر بحق است جواب لازم این مقدمه ضرور است
لیکن ما ... پس میگوئیم که معجزه فعل خدای تعالی است و ... مقام ...

فاعل او در دنیا و عقوبت کرده در آخرت

در حکمت

از جهت آنکه چون خدای تعالی [illegible] او بدید پس اولی است که [illegible] که محال است

بر خدای تعالی تصدیق دروغگو [illegible] بلا واسطه [illegible] لازم [illegible] اعجاز [illegible] پس اگر گویند

این پیغمبر را چه شد ثابت گردید پیغمبری او پس [illegible] معصوم باشد جواب گوئیم معصوم

از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا پس اگر گویند بجهت

عصمت [illegible] خیر است جواب گوئیم عصمت لطفی است [illegible]

بر [illegible] میکنند [illegible] قدرت بر [illegible] داشته باشد پس

اگر گویند چه دلیل بر آنکه او معصوم است از اول عمر تا آخر عمر جواب گوئیم دلیل بر آن است که اگر

دانسته [illegible] وثوق از اخبار او [illegible]

[illegible] از او [illegible] فایده بعثت [illegible]

گفته شود [illegible] از دین او [illegible] که او خاتم انبیاست پس جواب دانستیم

از دین او [illegible] پس اگر گفته شود بچه سبب دانستید او را [illegible] جواب دانستیم [illegible] و حدیث

اما قرآن قوله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن

رسول الله وخاتم النبیین و اما حدیث قوله ع انت منی بمنزلة هرون

من موسی الا انه لا نبی بعدی فصل چهارم در امامت پس اگر سوال کنند

حکمت خدای تعالی مقتضی نصب امام و واجب میکند او را پس جواب حکمت مقتضی میکند نصب او را

و واجب میگرداند او را پس اگر گفته شود بجهت چه امام پس جواب گوئیم امام او انسانی است که ریاست

دارد در امور دین و دنیا نیابت از پیغمبر ص پس اگر گفته شود چه دلیل بر امامت و حجت

در حکمت پس جواب دلیل بر این آنست که او لطف است و لطف بر خدا واجب است پس امام واجب است

پس جواب دلیل بر این آن است که او لطف است [illegible]

معصوم [illegible] پس جواب [illegible]

پس اگر گفته شود چه دلیل بر آنکه امام [illegible] معصوم پس جواب دلیل بر آن

[illegible] اول اگر جایز [illegible] خطا [illegible] محتاج [illegible]

خطیه [illegible] واجب است انکار [illegible] اعتراض [illegible] ساقط [illegible]

ولهذا پس [illegible]

[illegible] انکار [illegible] ساقط [illegible] طلب [illegible]

است [illegible] انکار [illegible] ساقط [illegible]

معصوم [illegible] پس اگر گفته شود [illegible] امام [illegible] بعد از رسول ص

پس جواب که علی بن ابی طالب ع پس اگر گفته شود بچه دانستید [illegible] امامت پس

جواب دانستیم ما او را به نص متواتر از خدا عز و جل مانند قوله انما ولیکم الله و رسوله والذین

امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و مانند قوله تعالی الیوم

اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و مانند قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

من ربک وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المومنین والملائکة بعد ذلک

نقد می کنیم کلام را [illegible] ثابت [illegible] مطلوب [illegible]

ظلمهم مانند قول الحق تعالی فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و
امثال این و لا نجد از رسول صلعم پس مانند قوله انت خلیفتی من بعدی است و ضرب است قال ص
وهی سلموا علیه بامرة المؤمنین اقضاکم علی تعلموا منه و لا تعلموه اسمعوا له و اطیعوا من کنت
مولاه فعلی مولاه و انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی من هذا الطیر انا مدینة العلم و علی بابها نعم الراکبان هما و ابوهما خیر منهما و لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار و مانند هموا حالة و ترویجه
باعشر ... تعیین ... اشمل ... اگر گفته شود ... کیست امام بعد از حسن
و لد حسین ... اگر گویند امامت باقی امام بچه دلیل ثابت شد گوئیم نص پیغمبر صلعم
هر یکی بعد ... ایشان در زمان خود معصوم بودند و نص رسول صلعم انچه فرموده ابنی
هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم ... امام حسین علیه السلام است پسر
امامت ... امام ... قائم است پس ... امام
... هر کدام بعد خود نص کرده است ... ثابت شده است
اگر گویند در امامت همه امامان معصوم باشند گوئیم چه زیرا که سبب احتیاج خلقان
جواز خطا و ... است پس اگر امام معصوم نباشد او نیز محتاج بود بامام دیگر و همچنین
هر امامی بامام دیگر و تسلسل محال پس امام باید معصوم شد زیرا که عدم عصمت امام روا نیست

اگر گویند بچه دلیل معاد یعنی حشر و نشر و زنده کردن خلقان بعد از فنای
ایشان همه حق است و واقع خواهد شد گوئیم زیرا که خدای تعالی جمیع مکلفین را اطاعت
و عبادت فرموده است پس واجب است جزا و ثواب و آن بر ایشان نرساند
تا ظلم کرده باشد و آن پس از موت روا بود زیرا که دنیا سرای تکلیف است
و تکلیف یعنی مشقت و رنج است و ثواب لذت و تنعم است و ممتنع باشد در یک حال
و در یک جا جمع شوند پس لاجرم بعد از فنا و اعاده ... ایشان را زنده
کرده اند ثواب اعمال ایشان را به ایشان رسانند چنانکه فرموده کما بدانا اول خلق
نعیده یعنی چنانچه خلق را افریدیم اول بار همچنان اعاده کنیم و بیافرینیم هم
بار اگر گویند بچه دلیل صراط و میزان و پریدن نامها و انطاق جوارح و بهشت
و دوزخ و ثواب و عقاب همه حق و واقع خواهد شد گوئیم زیرا که اینها همه امور ممکن اند
و پیغمبر صادق القول بوقوع ان خبر داده است و هر امر ممکن که معصوم بوقوع ان
خبر دهد وقوع ان واجب باشد و وقوع
پس همه واجب بود و الحمد لله رب العالمین



الحمد لله على تواتر نعمائه وتظافر آلائه وترادف أعطائه
الذي فضلنا بأن جعلنا بإرشاد عباده من أتباع أنبيائه
وخصنا بالتكمل للمستعدين بأن أمرنا في عداد أوليائه
والصلوة والسلام على أشرف رسله وأعظم أمنائه محمد المصطفى
وعلى سيد أوصيائه المخصوص بإخائه وعلى المعصومين
من أبنائه فقد أجمع رأينا في هذا الكتاب الموسوم بكشف الفوائد على إيضاح
ما اشتملت عليه الرسالة الموسومة بقواعد العقائد من تصنيف شيخنا الأعظم ومرشدنا المعظم
أفضل المتأخرين أكمل علوم المتقدمين نصير الملة والحق والدين أبي جعفر محمد بن
الحسن الطوسي قدس الله روحه الزكية وأفاض على تربته المراحم الربانية على
سبيل الإيجاز والاختصار خال عن التطويل والإكثار فقد جعلنا ذلك موكولاً
إلى كتاب النهاية فإنه كاسمه مع تجاوز الغاية إجابة لسؤال الولد العزيز أبي طالب محمد أيده الله
تعالى بألطافه الربانية وأيده بالعنايات الإلهية وأسعده في الدارين وخصه بتكميل الرياستين
وأسعفه بالعمر الطويل السعيد والتذه بالعيش الجميل الرغيد بمنه وكرمه قال المصـ

قدس الله روحه الحمد لله المنقذ من الحيرة والضلالة والصلوة على محمد المصطفى المخصوص
بالرسالة وآله الموصوفين بالعدالة. أقول هذه المقالة إذا وردت فيها جواهر
العقائد من العلم المنسوب إلى الأصالة واحترزت في تقديرها عن الإطالة لئلا يخفى فيه أن
يؤدي إلى [illegible] والملالة وقدم ذكر أصول يجب الوقوف عليها في كل حالة
ويعني به [illegible] أن للنفس الناطقة قوة علم وعمل ولكل واحدة منهما مراتب في الكمال
والنقص والكمال فيهما يسمى [illegible] استعدادا [illegible] موضوع العلم الحكمية والفعل المتعلقة
بالأمور العملية [illegible] والطريق الصواب هو المؤدي إلى [illegible] الحيرة التي هي [illegible] البرية
في الاعتقاد [illegible] والضلال الذي هو سلوك طريق الخطأ ونعم الله تعالى وإن كانت غير
متناهية إلا أنها متفاوتة في الكمال وأعلاها مرتبة في القضايا اليقينية في الأصول الدينية
إذ من حصلت له هذه المرتبة خلص من العذاب المؤبد وخص بالنعيم المؤبد وذلك إنما يحصل
بعلم الكلام المشيد لقواعد أصول الإسلام وباعتبار نفي الحيرة والضلال الحاصل لأهل
الشقاء من الجهال ولما وضع المصـ هذا الكتاب للإرشاد والهداية ابتدأ بحمد الله تعالى عليه ونسبة الإنقاذ
من الحيرة والضلال إليه تعالى خلافا للقدرية الذين نسبوا الواقع من الإلحاد وأنواع الكفر
إلى قضاء الله تعالى وقدره وعقب الحمد لله تعالى بالصواب على رسول الله صلى الله عليه وآله لزيادة إنعامه بإرشاد
عباد الله تعالى إلى الطريق السوي فخر المخصوص بالرسالة من أمته وعقب الصلوة على آله عليهم السلام

لانهم اظهر واما خفي على الائمة بعد الرسول وصفهم بعد آله التي تستجمل التصرف على المعصوم بها
ذكرها قصد اثباته في هذه الرسالة وانه يقدم اصولا تتعلق بالامور العامة لافتقار قصده اليها
اصل كل ما يمكن ان يعبر عنه فاما ان يكون موجودا و[illegible] ان لا يكون موجودا وما لا يكون
موجودا معدوم ولا فرق بين الموجود والثابت ولا بين المعدوم والمنفي عند المحققين
تصور الوجود والعدم بديهي بالضرورة خلافا لبعض الناس فيهما حيث حكم بعضهم بانه
كسبي والقول بان الحكم بالبداهة كسبي مستفاد من القضية بان الشيء اما موجود او
معدوم بديهي فيكون تصور مفرداته بديهيا ومن ان تصور وجودي بديهي فتصور الوجود المطلق
الذي هو جزء منه كذلك ليس بجيد فان تصور التصديق البديهي قد يكون كسبيا ومنع تصور
وجودي بداهة بل بعضه عارض فلا يلزم تصور جزئه بالبداهة ولا لعارضه اذا عرفت هذا
فنقول كل معنى يمكن ان يعبر عنه بلفظ وهو كل متصور فاما ان يكون موجودا وهو الثابت العين واما
ان لا يكون وهو المنفي العين وانما قال يمكن ليدرج تحته ما لم يوضع بازائه لفظ وما وضع
ولم يعبر عنه وهذه قسمة ضرورية مترددة بين النفي والاثبات لم ينازع فيها احد من العقلاء و
ما لا يكون موجودا معدوم ولا فرق بين الموجود والثابت ولا بين المعدوم والمنفي عند
المحققين من المتكلمين فكان الثابت والمنفي ظرفه النقيض كذلك الموجود والمعدوم والواسطة
بينهما تسمى بالحال وجعلوا المنفي ما عدا هذه الثلثة البصريين من المعتزلة كابي علي وابي هاشم

ومشايخ المعتزلة يقسمون الثابت الى الموجود والمعدوم

الجبائيين والقاضي عبد الجبار وابي عبد الله البصري وغيرهم من المثبتين وهو
الى المغايرة بين الثابت والموجود مغايرة العام للخاص وجعلوا الثابت وهو
ما يصح ان يخبر عنه او يعلم منقسما للموجود والمعدوم وواسطة بينهما تسمى الحال وهي صفة
ثابتة لموجود لا توصف بالوجود ولا بالعدم ولا بالمعلومية ولا بالمجهولية لعلم الذات
عليها وما ليس بثابت وهو ما لا يصح ان يعلم ويخبر عنه وهو المنفي وما عدا هذه الثلثة
كالمستحيلات وجعلوا المعدوم شيئا ثابتا في الخارج لان الوجود عندهم زائد يمكن عروضه
الماهية عنه في الخارج وليس للقادر قدرة على جعل الجوهر ولا على جعل السواد ... كذا غيرهما
من الماهيات بل انما يقدر على جعل تلك الذات على صفة الوجود واحتجوا على ان المعدوم ثابت
بان المعدوم متميز وكل متميز ثابت اما الصغرى فلانه معلوم متميز ولانه مراد في ما يريد اللذات
المعدومة ويكره الالام المعدومة والمراد متميز عن المكروه ولان المعدوم مقدور فانا نقدر
على الحركة يمنة ويسرة ولا نقدر على الصعود الى السماء والمقدور متميز عن غيره واما الكبرى فلان
التميز صفة ثبت للمتميز وثبوت الشيء لغيره فرع على ثبوت الغير في نفسه والجواب الثبوت
اعم من الذهني والخارجي والدليل الذي ذكرتموه يدل على المطلق لا على الخارجي ثم منقوض
بما ذكرتموه بتصور المركبات فانا نتصور المركبات جبلا من ياقوت والضدات والكلي كانت
ثابتة عندكم في العدم لان المركبات ليس بثابت مع انه متصور وكذا نتصور المستحيلات

مع انتفائهما وبتصور الوجوه مع انه ليس ثابتا في العدم ولان تتعلق الارادة والقدرة
وان كان ثابتا في العدم لزم ارادة تحصيل الحاصل والقدرة عليه غير خفي وان لم
ثابتا بطل الاستدلال لقال متعقبهما ايجاب الثبث في العدم لانا نقول الايجاد ان
كان ثابتا في العدم لزم تحصيل الحاصل والا لبطل الدليل وحجة مثبت الحال ان الذوات
متساوية في ذاتية الجوهر مساوية لذات العرض لان معنى الذات وهو كون الشي مستقل
بالمعقولية مشترك فيهما ولابد من مايز ثابت في الوجود والعدم لثبوت التمايز في الوجود
والعدم وذلك المايز ليس ذاتا لان المشترك لا يكون علة في الامتياز فهو صفة والصفة
لا يصح ان توصف فليست الحال معلومة ولا مجهولة ولا معدومة لان ذلك كله وصف
لها والجواب الحظ في الصغرى فان الذوات مختلفة بحقائقها وشركها في
جهة المعلومية بالاستقلال اشتراك في وصف لها لا في نفس الماهية ولهم تطويلات كثيرة في
صفات الاجناس كالجوهر والاعراض وغيرهما ذكرناها في نهاية المرام فليطلب
من هناك والحكما يقولون الموجود يكون خارجيا ويكون ذهنيا ويكون كليهما كذلك
المعدوم الماهية لا ان يكون توجد كائنة في الاعيان ثابتة في الخارج وهي
الماهيات المتاصلة في الوجود كالسما والارض والانسان والفرس وهو الوجود الخارجي
ولا ان توجد ثابتة في الذهن خاصة بان يكون معلومة وليس لها ثبوت في الخارج

كزيد الباري وجبل من ياقوت وهو الموجود الذهني ولا ان توجد ثابتة في الخارج
والذهن معا كالماهيات الاولى اذا اخذت معقولة فانها ثابتة في انفسها في الذهن
لانها معلومة وكذلك المعدوم قد يكون في الخارج لا غير كالمعدومات المتصورة وقد يكون
في الذهن لا غير كالموجود الخارجي اذا لم يكن متصورا وقد يكون معدوما فيهما كالمعدوم الخارجي
اذا لم يكن متصورا وقد اختلف في الوجود الذهني فانكره جمهور المتكلمين لانا نتصور الكيفيات
كالحرارة والبرودة والمقادير كالعظيم والصغير فلو وجدت في الذهن كان الذهن حارا
باردا عظيما مستقيما مستديرا الى غير ذلك وهو غير معقول ويلزم اجتماع الضدين اجاب
بان الثابت ليس هو عين الحرارة والبرودة بل صورتهما ومثالهما وهما لا يوجبان التسخين
والتبريد وليسا ضدين وكذا المقادير وغيرهما ولان الذهن لا يتسخن بالحرارة الحالة فيه لعدم
قبوله الانفعال والاثر يعتبر فيه القابل لغرض ان الصورة والمثال وان كانت عين
الحرارة لزم الاشكال والا كانت قولا بعدم ثبوت الحرارة في الذهن ولا نعني بالانفعال
عن الحرارة الا وجود هذه الكيفية في المحل احتج المثبتون بانا قد نتصور امورا لا وجود لها في الخارج فهو
في الذهن والجواب التصور لا يستدعي الثبوت فانه نفس النزاع وكذا تميز الماهيات في انفسها
فان الجوهر والسواد يتميزان بانفسهما لا باعتبار تصورهما لانه تابع لتميزهما فلا يكون علة فيه والحكم
ان كان ثابتا في الخارج استحال ان يحكم المحكوم عليه معدوما فيه   اصل الحكم كلي يمكن ان يعرف بغيره

كلما يمكن ان يعبر عنه فاما ان يجب وجوده او يجب عدمه او لا يجب احدهما والاول هو الواجب والثاني هو الممتنع والمحال والمستحيل والثالث هو الممكن او الجائز هذه قسمة ثانية للمتصور الى الواجب والممكن والممتنع وهي من الامور العامة كما ان انقسام المتصور الى الموجود والمعدوم كذلك لكن القسمة تابعة لتلك لان كلا من الوجوب والامكان والامتناع امر نسبي بين الماهية والوجود او العدم والنسبة متاخرة فالوجود والعدم متقدمان على الذات على الوجوب وقسيميه واذا عرفت هذا فنقول كل متصور على الاطلاق اذا نسب اليه الوجود والعدم فاما ان يجب له ما نسب اليه او يمتنع او لا يجب ولا يمتنع فالذي يجب نسبة الوجود اليه بالثبوت هو الواجب وهو الذي يمتنع نسبة العدم اليه بالثبوت والذي يجب نسبة العدم اليه بالثبوت هو الممتنع ويسمى المحال والمستحيل وهو الذي يمتنع نسبة الوجود اليه بالثبوت والذي لا يجب نسبة الوجود اليه بالثبوت ولا العدم يقال له الممكن الخاص وهو الذي ليس بواجب ولا ممتنع ويسمى الجائز لا الجائز فاما ان يكون وجوبه لا من غيره وهذا الواجب لذاته او لكن وجوبه من غيره فيكون واجبا لغيره ممكنا بذاته وكذا الممتنع الذات لان يقتضي الترجيح لاحد طرفي الوجود والعدم المانع من النقيض او لا يقتضي والثاني هو الممكن الذي يتساوى طرفاه بالنسبة اليه ولا يترجح احدهما على الآخر الا لمرجح ثم انه مع ذلك المرجح لا ان يجب له الرجحان اولا والاول واجب لكن واجب باعتبار انضمام الذات الى ذلك المرجح والثاني داخل تحت المقسم الثاني اذا عرفت هذا

فنقول الذات التي تقتضي ترجيح الوجود على العدم ترجيحا مانعا من النقيض بمعنى انه اذا نسب اليها الوجود من حيث هي لا باعتبار انضمام غيرها اليها وجب لها الوجود يسمى واجبا لذاته وهو الله تعالى لا غير وان اقتضت ترجيح العدم على الوجود ترجيحا مانعا من النقيض بمعنى انه اذا نسب العدم اليها وجب لها العدم يسمى ممتنعا لذاته كشريك الباري وان لم يقتض ترجيح احدهما لذاته فان حصل لها الوجوب باعتبار انضمام الغير اليها كانت واجبة لغيرها لا لذاتها وهي عينه ذاتها لا غير ممكنة وكذا لو وجب العدم فقد ظهر من هذا امكان انقسام كل من الواجب والممتنع الى الواجب لذاته ولغيره بخلاف الممكن فانه لا يتصور كون الشيء ممكنا باعتبار غيره واما يفيد وجود غيره ويسمى موجدا او علة وذلك الغير يسمى موجدا او معلولا انقسام الوجود الى العلة والمعلول من الامور العامة فلهذا قدمه وذكره هنا لانه لما تبين الوجود وتقسيمه الى الشيء عرف انه قسمه الى غيره وذكر عقيبه هذا البحث فكلما يفيد وجود غيره ويؤثر فيه يسمى علة وموجدا او علة ومؤثرا وذلك الغير يسمى معلولا وموجدا واثرا وقول الشيء العلة ذات وجود ذات اخرى انه بالفعل منها وجودها بالفعل ليس من ذلك تعريف دورلان العلية من الامور البديهية ولانه لا يتناول العلل الاربع ولان لفظ من مشترك بين التبعيض وابتداء الغاية كثيرة ومجنس لانواع كثيرة كالمكان والزمان والشرط والقابل وليس المراد الا هو فيه دورلان قوله وجودها بالفعل ليس منها حكم من احكام العلة لانه يرجع الى امتناع تعليل كل واحد من الشيئين بصاحبه والممكن لذاته اذا جرد عن اعتبار الغير لم يقتض وجودا ولا عدما ولا ترجيح احدهما كان واجبا لذاته او ممتنعا لذاته لا يخفى هذا وتبيين التقرير صحيح

[illegible]

دوقوله [illegible] ق ت ... نسبة اليها لانه

احدهما على الاخر لان ذلك الرجحان ان زال عند وجود شيء اخر كان تحققه موقوفا على
عدم ذلك الشيء فماهية الممكن اذا اعتبرت مع قطع النظر عن ذلك العدم لا تكون مقتضية لذلك الرجحان
وان امتنع زواله فان الشيء الملاقي لنفس وجود ذلك الطرف وهو حاصل ابدا وممتنع الزوال كان الممكن
منتهيا الى التعين وان لم يكن كان ما فرضناه ممكنا فان كان له موجد كان
موجودا وان لم يكن له موجد بقي على حالة العدم فيكون عدم موجده كالعلة لعدمه
لما ثبت تساوي الطرفين بالنسبة الى ماهية الممكن استحال ان يترجح احدهما بذاته لامتناع
اقتضاء الذات الرجحان والتساوي بل انما يترجح بامر خارج وهو ضروري فعلة
احتياج الممكن في احد طرفيه الى المؤثر هي الامكان لترتبه عليه عقلا خلافا لبعض المتكلمين حيث ذهبوا
الى ان علة الحاجة هي الحدوث واللازم احتياج الممكن الباقي الى المؤثر لوجود علة الحاجة فيه واللازم
محال لان تاثيره ان كان في الحاصل محال او اللازم تحصيل الحاصل وهو محال
بالضرورة وان كان في امر متجدد كان الباقي مستغنيا والتاثير انما هو في الحادث اعترض
بان الحدوث صفة للوجود فيتاخر عنه بالذات وهو متاخر عن الايجاد بالعلية المتاخر عن الاحتياج
بالذات المتاخر عن علته بالعلية فلا يمكن الحدوث والا دار وتاثير المؤثر في البقية والباقي
محتاج اليها اذا تقرر هذا فنقول الممكن اذا اوجده الموجد صار موجودا سواء كان الموجد موجبا
او مختارا ولا يجوز تخلفه عنه اما في الموجب فعند وجود ذاته جامعة لشرائط التاثير المتوقف على تاثيره

على شرط عن المختار فعند وجود الداعي والقدرة وانتفاء المانع لانه لولاه لكان حصوله في
وقت دون اخر ان لم يتوقف على مرجح لزم ترجيح احد الطرفين من الممكن على الاخر لا لمرجح
وهو محال وان توقف لم يكن المؤثر اولا تاما هذا خلف وان لم يكن موجدا بقي على حال العدم
فيكون عدم موجده كالعلة لعدمه لان عدمه لا يجوز ان يستند الى ذاته والا لكان ممتنعا
ولا الى وجود شيء غير عدم علته لان عند وجود علته يجب وجوده وتاثير ذلك الشيء في العدم ان كان
عند وجود علته يجب وجوده لزم ان يكون موجودا بالنظر الى علة وجوده ومعدوما بالنظر
الى علة عدمه هذا خلف ولا ترجيح لاحدهما لانا فرضناهما تامتين وان كان عند اختلال
بعض شرائط العلة وعدم جزء منها او عدمها كان المقتضي للعدم هو عدم ذلك الجزء او
الشرط لا غير ولا العدم شيء غير العلة واجزائها وشرائطها لان ما عدا العلة واجزائها وشرائطها
لا يحتاج اليه الممكن وما لا يحتاج اليه الشيء بالضرورة فالممكن محتاج الى العلة فان حضرت اثرت
الوجود وجودا وان عدمت اثرت العدم بعدمها وقال الكاتبي لم لا يقال انها علة لانها بعدمها
ليست علة حقيقية لانها عدم العلة فكيف يكون علة حقيقية لانه عدم العلة والعدمي صفات
الاعتبارية ويمكن الحاقها بالوجود والعدم المشار اليه هو عدم الملكة لان له حظا من الوجود ولهذا
يفتقر الى المحل افتقار الوجود اليه واعدام الملكات تتمايز بحسب تمايز ملكاتها فجاز ان يكون
بعضها علة للعدم وكذا عدم الشرط وليس عدم غيرها كذلك واشار بقوله بقي على حال العدم

معلولا ان عدم

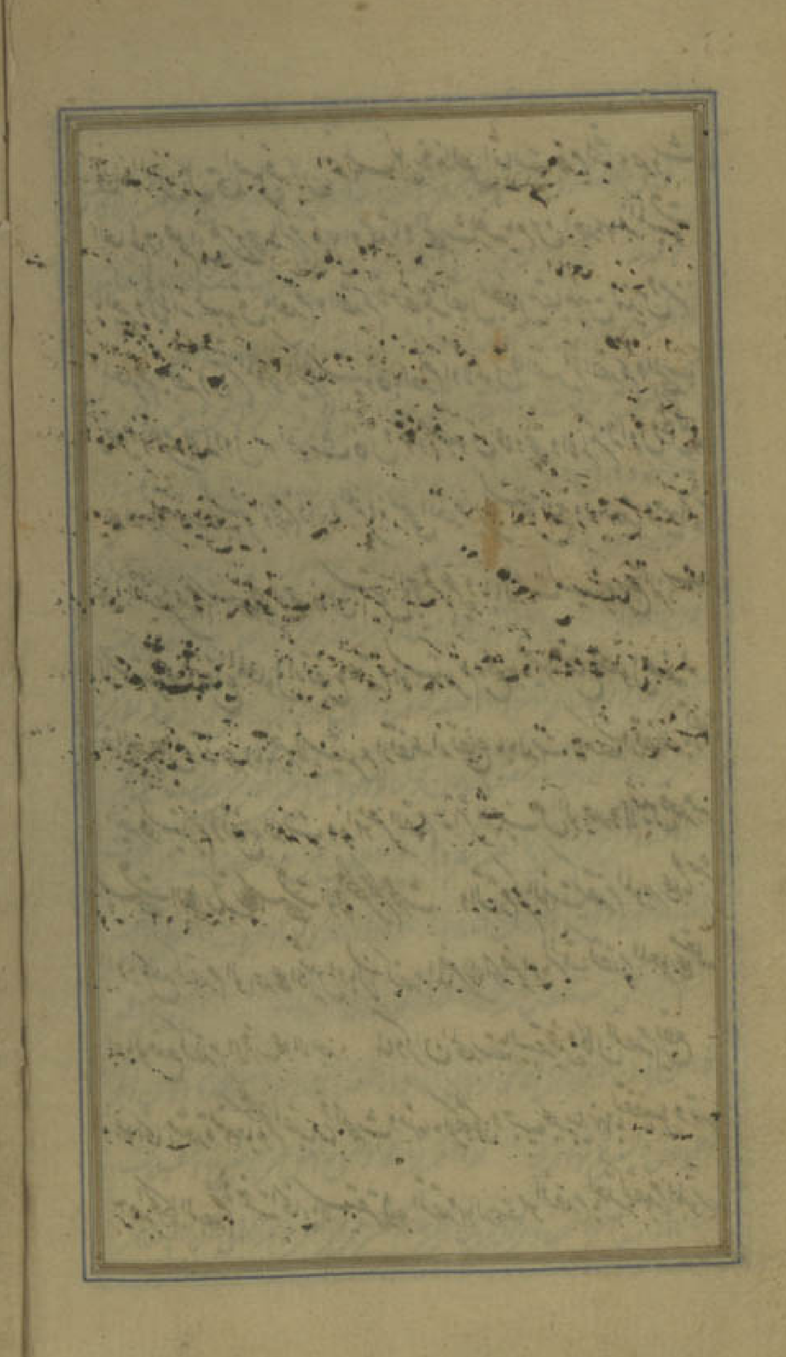
الى ان عدمه ازلي مستمر فلا يفتقر الى تجدد علة وجودية او عدمية بل عدم علته ازلا كاف
في عدمه   كل ما يمكن ان يتصور فان امكن تصوره لا مع غيره فهو ذات والا فهو صفة مثلا
اذا تصورنا موصوفا عينيا بشيء له صفة فالشيء هو الذات وقولنا له صفة هو صفته
قسمة المتصور الى الذات والصفة من الامور العامة التي يفتقر هذا العلم الى البحث عنها وتقريره ان
كل متصور فاما ان يستقل بالمعقولية من غير افتقار الى تصور غيره وهو الذات كالجوهر والسواد
وغيرهما واما ان لا يستقل بل يفتقر في تعقله الى تعقل غيره كقولنا عالم فان معناه شيء له علم واسود
فان معناه شيء له سواد وموصوف فان معناه شيء له صفة فالشيء الذي تضمنه هذه التصورات
هو الذات وقولنا له علم او سواد او له صفة صفة او من مقوله الملك عرض لها الاضافة الى الشيء
الذي هو الذات فلا يمكن تصورها منفكة عنه فان قولنا له سواد لا يعقل قبل تعقل شيء يضاف اليه له
وذلك الشيء يمكن ان يتعقل قائما بنفسه منفردا عن غيره والفرق بين هذه الصفات وبين الذات
اللازمة لغيرها وجودا او توهما ان الذوات اللازمة والملزومة لو جردت في العقل عن نسبة
التلازم امكن استقلال كل منهما بالمعقولية بخلاف الصفات   اصل العالم موجود
فاما ان يكون لوجوده اول ولا محالة ان يكون لا وجوده متقدما على وجوده ويسمى محدثا واما ان لا يكون
لوجوده اول ويسمى قديما وازليا   هذه قسمة ترد على موضوع اخص من موضوع التقسيمات
السابقة فلهذا اخرها عنها ولان مما يحتاج اليه في هذا الفن بل هو اصل في هذا الفن لان اهم المسائل

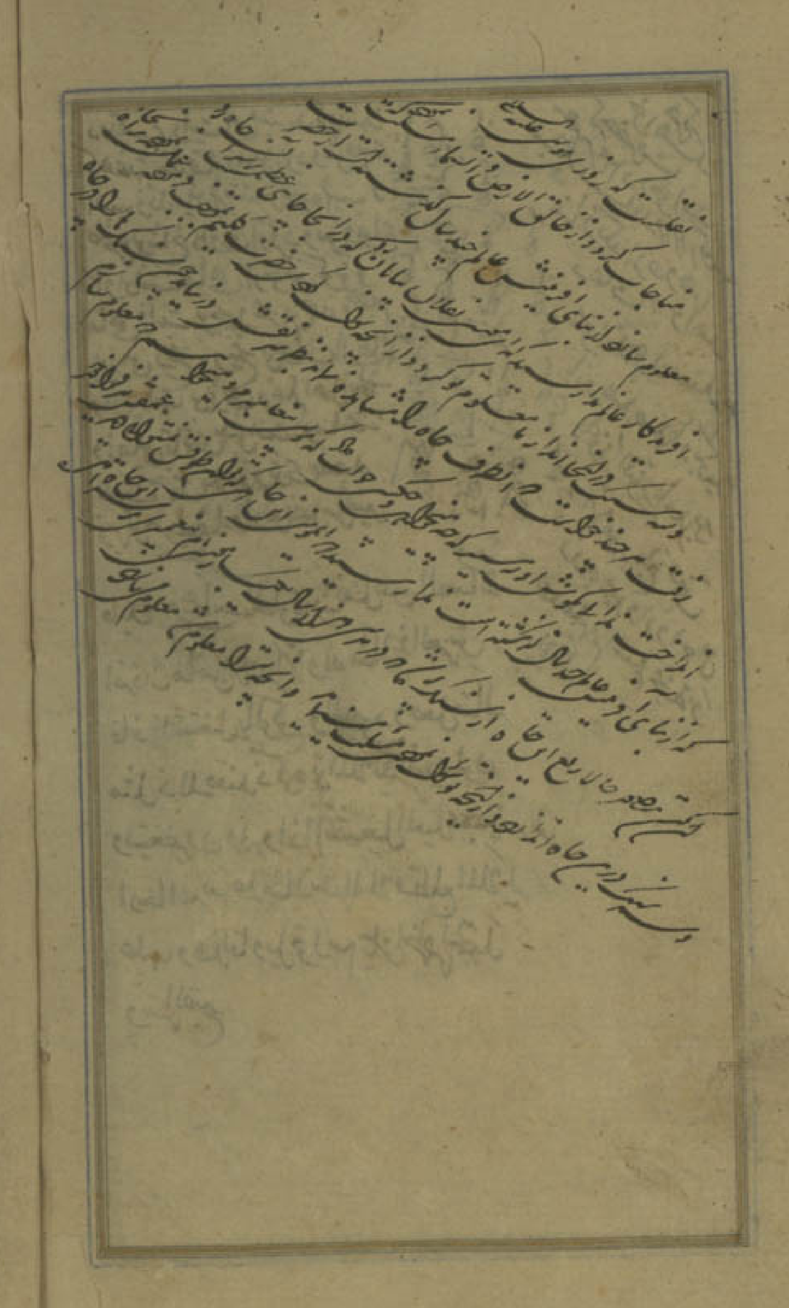
في هذا الفن بل هي اصل فيه لان اهم المسائل في هذا الفن اثبات قدم الله تعالى وحدوث
العالم واعلم ان كل موجود فاما ان يكون قديما او محدثا والمحدث يفسر تارة بامرين احدهما انه المسبوق
بالغير وثانيهما انه المسبوق بالعدم والقديم في مقابلته فيقال بمعنيين متقابلين لهذين ومن
المعلوم بالضرورة ان الموجود اما ان يكون مسبوقا بالعدم او لا يكون فالقسمة الى القديم والمحدث
حاصرة وكل موجود له اول هو المحدث فان وجوده مسبوق بلا وجود والا فهو القديم لا اول له وكل ممكن
على الاطلاق فانه لا يستحق الوجود من ذاته لا بمعنى انه يستحق العدم بل لا يستحق الوجود ولا العدم وبينهما فرق
فذاته تقتضي عدم استحقاقه الوجود فان استحق الوجود فمن غيره وما بالذات يستلزم رفع الذات
لاستلزام ارتفاع المعلول ارتفاع علته وهو يستلزم رفع ما بالغير لامتناع حصول صفة له
من الغير حال ارتفاعه وما بالغير لا يستلزم ارتفاعه ارتفاع ما بالذات لامكان ارتفاعه بارتفاع
الغير فلا يستلزم ارتفاع الذات وهذا هو معنى القدم الذاتي الثابت بين الواحد والاثنين فعدم
استحقاق الوجود يكون سابقا على استحقاق الوجود فكل ممكن محدث   والتقدم يكون بالذات كتقدم الموجد على ما اوجده
او بالطبع كتقدم الواحد على الاثنين او بالزمان كتقدم الماضي على الحاضر او بالشرف كتقدم المعلم على متعلمه
او بالوضع كتقدم الاقرب على الابعد   لما ذكر ان المحدث ما يسبقه غيره وكان التقدم يقع
على انحاء متعددة منها ما يمكن اعتباره في المحدث ومنها ما لا يمكن وجب عليه بيانها بالتفصيل وقد
حصر الحكماء التقدم في خمسة انحاء بالاستقراء التقدم بالذات هو التقدم بالعلية كتقدم المؤثر

در تفسیر روایت ابن منبه مذکور شده
که هفت طبقه زمین بر دوش فرشتۂ
ایست وقد مین فرشته بر صخره ایست و
صخره بر شاخ گاوی از فردوس وقوایم
گاو بر پشت ماهی از حوض کوثر و
ماهی ثابت بر بحر و بحر بر جهنم و جهنم
بر زبر ریح و ریح بر حجابی از ظلمت
وان حجاب بر ثری و علم اهل آسمان
و زمین تا ثری بیش نیست وما تحت
الثری خبر ندارند و ثری طبقه
زیرین طبقات ارض نقل از تفسیر
حسینی

فایدة من عجایب المخلوقات نقل عن الصادق
انه قال ما من مومن الا وله مثال في العرش
فاذا اشتغل بالركوع والسجود وفعل مثاله
مثل ذلك فعند ذكره تر الملائكة فيصلون
ويستغفرون له واذا اشتغل العبد بمعصية
ارخا الله عليه علی مثاله ستر الئلا تطلع الملائكة
عليه وهذا تاويل قولهم يا من اظهر الجميل
وستر القبيح

هر که خواهد که حضرت محمد صلعم را در خواب ببیند ... نماز بگذارد در هر ... دعای ... خواهد بخواند چون سلام ... یا نور النور یا مدبر الامور بلغ عنی روح محمد و ارواح آل محمد علیهم السلم تحیة و سلاما





حقیقت حمدی که مخصوص بجناب حضرت وجوبیت عز و جل اسمه وجوب

و وحدت و حیات و علم و قدرت و اراده و سایر صفات کمالیه در مرتبه

ذات منزهی الصفات اوست و مستحق افضل صلوات کمالیه در مرتبه واسطه

فیوضات که افراد مخلوقات ارضی و سماوی و روحی و عقلی داخل

است نبوت مطلقه کلیه قدس است ذات محمد و اصحاب ال بعین الی

هم در مرتبه التعین کسر الانبیا السابقین صلوات الله علیهم اما بعد پای

زنجیر اشد لونان مرکز دایره حرمان گرفتار چهار میخ ارکان که اسمش حسن است

عنقا بر شاخسار نالد در طریق است معروض میدارد که بلا شبهه تجدید

معنی عقل و تمیز در نیافته که بمحض تقلید چون را صد نفر انگاشته تصدیق

باصول و فروع دین محمدی صلوات الله علیه داشت و در معتقدات تقلید

چنان

بلیغ [illegible] شد و [illegible] بر اثر عبادت و باس

و تعصب را از جمله عبادات [illegible] مطالعه [illegible] و ادای [illegible] میکرد و

مرض نفع که [illegible] جمیع [illegible] مجدد [illegible] کلام [illegible] الجامع

تا آنکه [illegible] تعصب اصحاب [illegible] الفاظ [illegible] مطابق و

حرفی [illegible] تعریف [illegible] متعقد [illegible] تقلید است الا

اند [illegible] تقلید نفس [illegible] مجتهدم در معتقدات

واقع است از [illegible] تقلید [illegible] است از [illegible] عقیده

ناشی است از [illegible] معتقدات او [illegible] صورت استدلال

[illegible] کمال

[illegible]

رد [illegible] کرد از علمای [illegible]

[illegible] فضائل عمر الفاروق

[illegible] ابو حنیفه [illegible] الروم

[illegible] ابو حنیفه از علما [illegible]

[illegible] ابو حنیفه [illegible]

تا ابو حنیفه [illegible]

[illegible] فضائل [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابو حنیفه [illegible]

[illegible] فضائل [illegible] واموالهم

[illegible] فقال ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم

الجنة یقاتلون فی سبیل الله

و فضّل الله المجا

هدین

علی القاعدین اجرا عظیما و مذکور شد همین در آیت

علیه فضل است بار ابوحنیفه گفت بار دیگر درست بگو که چگونه ترجیح میدهی مقتدای عالم

را ایشان در جنب حضرت رسول الله صلعم مدفون‌اند و علی علیه السلام در آنجا نیست فضال گفت

همین بس که بارها در مصحف او بر آن حکم آمده یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا

بیوت النبی الا ان یوذن لکم و محقق است که حضرت رسالت

صلی الله علیه در خانه مبارک خویش است حضرت رسالت صلعم و ورثه حضرت

بدو اذن نداده‌اند که ایشان را در آنجا دفن کنند و این سعی معلوم شد

که غصب کردن و خلاف و تغیر غرامی نموده‌اند ابوحنیفه بار دیگر گفت که باوی بگو که عایشه

دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر هر دو از زوجات حضرت‌اند بعوض صداق و مهری

که در ذمه آنحضرت داشتند بدل حصه خود را در آنجا دفن کردن فضال گفت

اشتباه گفتم که بارها خوانده‌اند یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک

اللاتی اتیت اجورهن بموجب این احکام مهر آنحضرت بازواج خود

باشرت لابد بعض

قبل از ادای مهر و صداق ایشان بعض آنحضرت [illegible] ابوحنیفه

سند که ایشان از مهری در ذمه آنحضرت نمانده بود و در ایشان [illegible]

بعد ازین ایشان بعجب میراث آنحضرت [illegible] در آنجا [illegible]

گفت بار دیگر بگو که ایشان را که ایشان [illegible] و الادب [illegible]

که از فضال [illegible] الاولاد الانبیا الاوارث

گفت فضال [illegible] فاطمه و [illegible]

و قوله [illegible] از شرایع [illegible] میراث [illegible] خوانده [illegible]

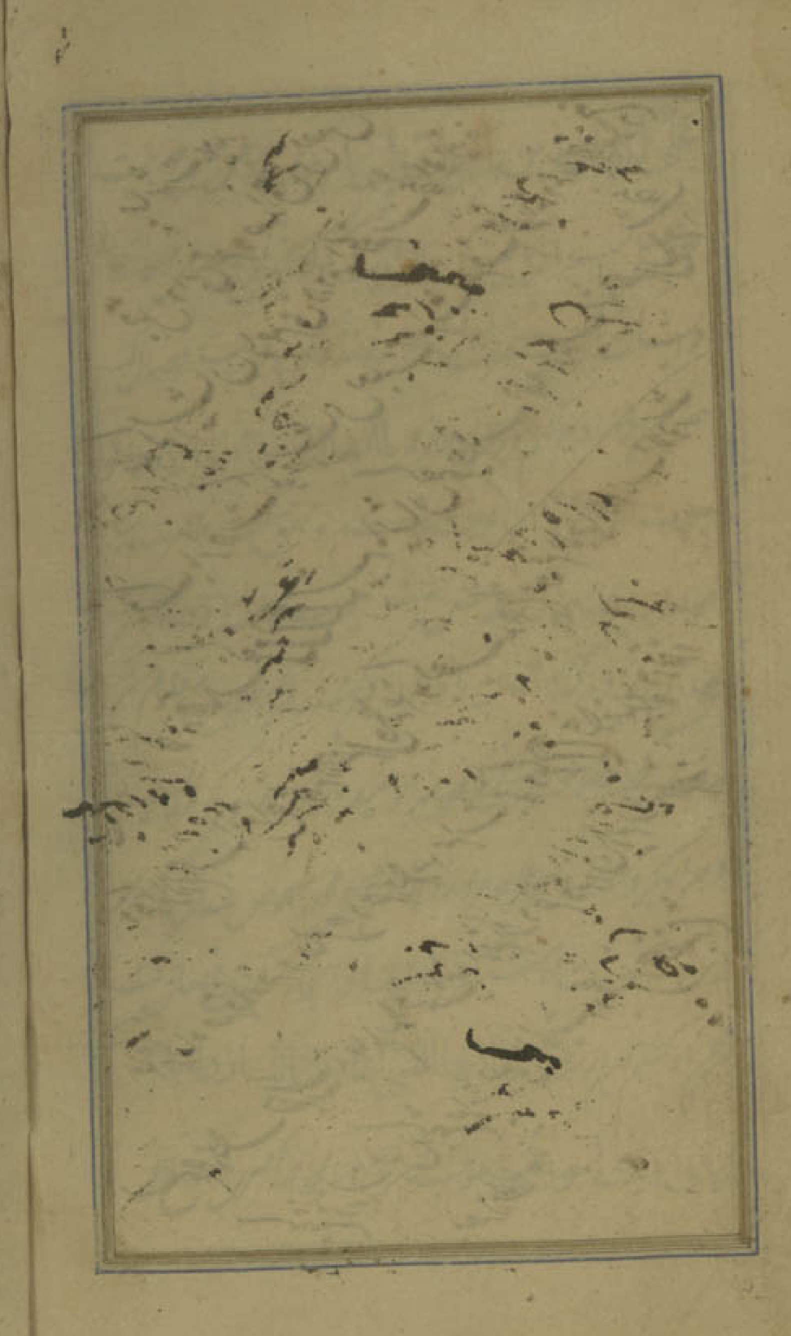
[illegible] در حجره [illegible] دختر [illegible] میراث آنحضرت

[illegible] صدقه [illegible] عالم [illegible] قسمت [illegible] بعضی از عایشه و حفصه

[illegible] از میراث [illegible]

[illegible]

قال رسول الله صلعم ان النور اذا دخل الصدر انفسح و انشرح قیل یا رسول الله وهل لذلک
من علامة قال نعم التجافی عن دار الغرور والتاهب لیوم النشور والاستعداد للموت قبل
نزول الموت صدق رسول الله اصمعی گوید در بازار بغداد بدر دکانی رسیدم و دیدم
روی کار دانشان را بود دیدم و زنی صاحب جمال اراسته سر از دریچه بیرون کرده در دکان میوه فروش
نشسته و مرغی چند پرواز نموده و در پهلوی میوها نشسته
و در بالای دکان خانه نقاشی بود و کنیزکان صاحب
جمال سر از دریچه بدر کرده من بان میوها و مرغان
فرو کینزکان اشاره نمودم این ایه بران زن خواندم کرو فاکهة
مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون زن گفت ای عزیز چرا تمام نخواندی گفتم تو تمام کن
گفت جزاء بما کانوا یعملون یعنی میوه و گوشت مرغ و دختران
سیاه چشم چون در در صدف مخفی اند یعنی صاف و پاک
اند جزای کسی است که عمل نیک از او صادر شوده



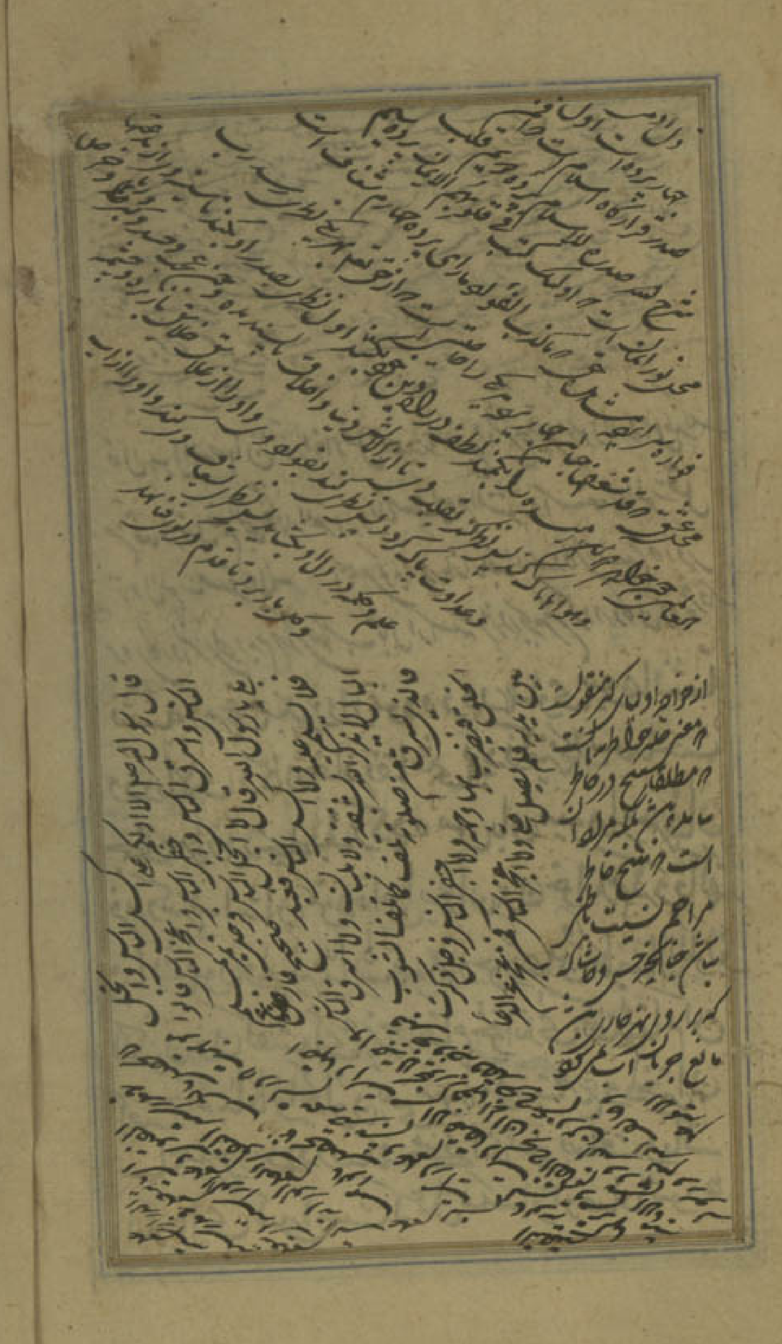
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین [illegible]

اما بعد [illegible]

فیروز فنا [illegible]

[illegible]



در معانی بعثت و ورود [illegible]

[illegible]

حشر

قیامت

معاد

بعث

نامهٔ اعمال

[illegible] قیامت

اعراف

[illegible]

میزان

[illegible] نحن الامة الوسط و نحن النمط الاوسط [illegible] بنا التالی و یرجع الینا الغالی [illegible]

[illegible] ونضع الموازين القسط ليوم القيامة [illegible]

[illegible] نحن الموازين القسط [illegible] والسماء رفعها و وضع [illegible]

[illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت [illegible]

[illegible] نحن الانبياء والاوصياء [illegible]

[illegible] المیزان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

میزان

[illegible]

این میزان که امام [illegible]

صراط

[illegible]

بیان افراط و تفریط [illegible]

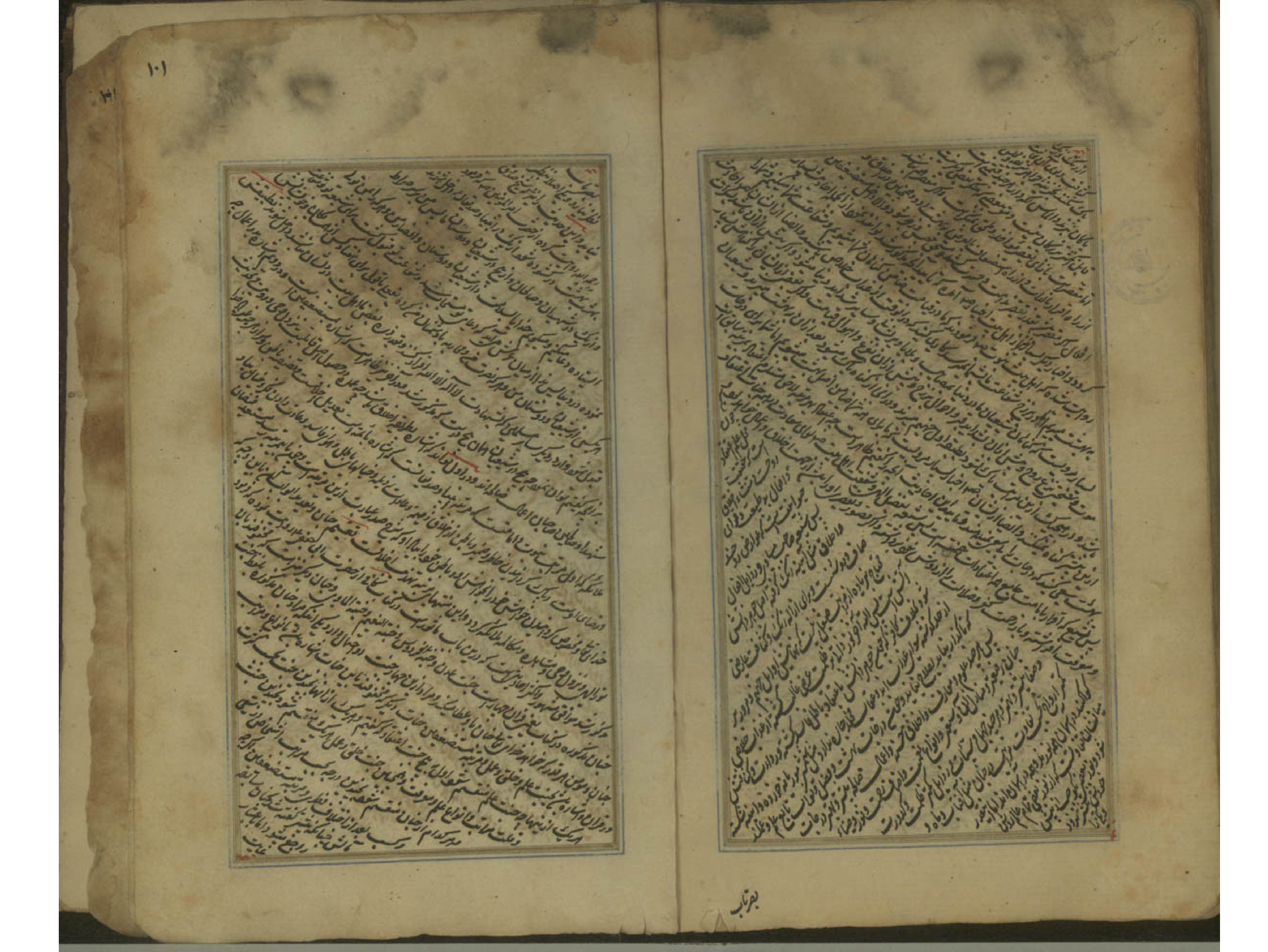
دنیا [illegible]

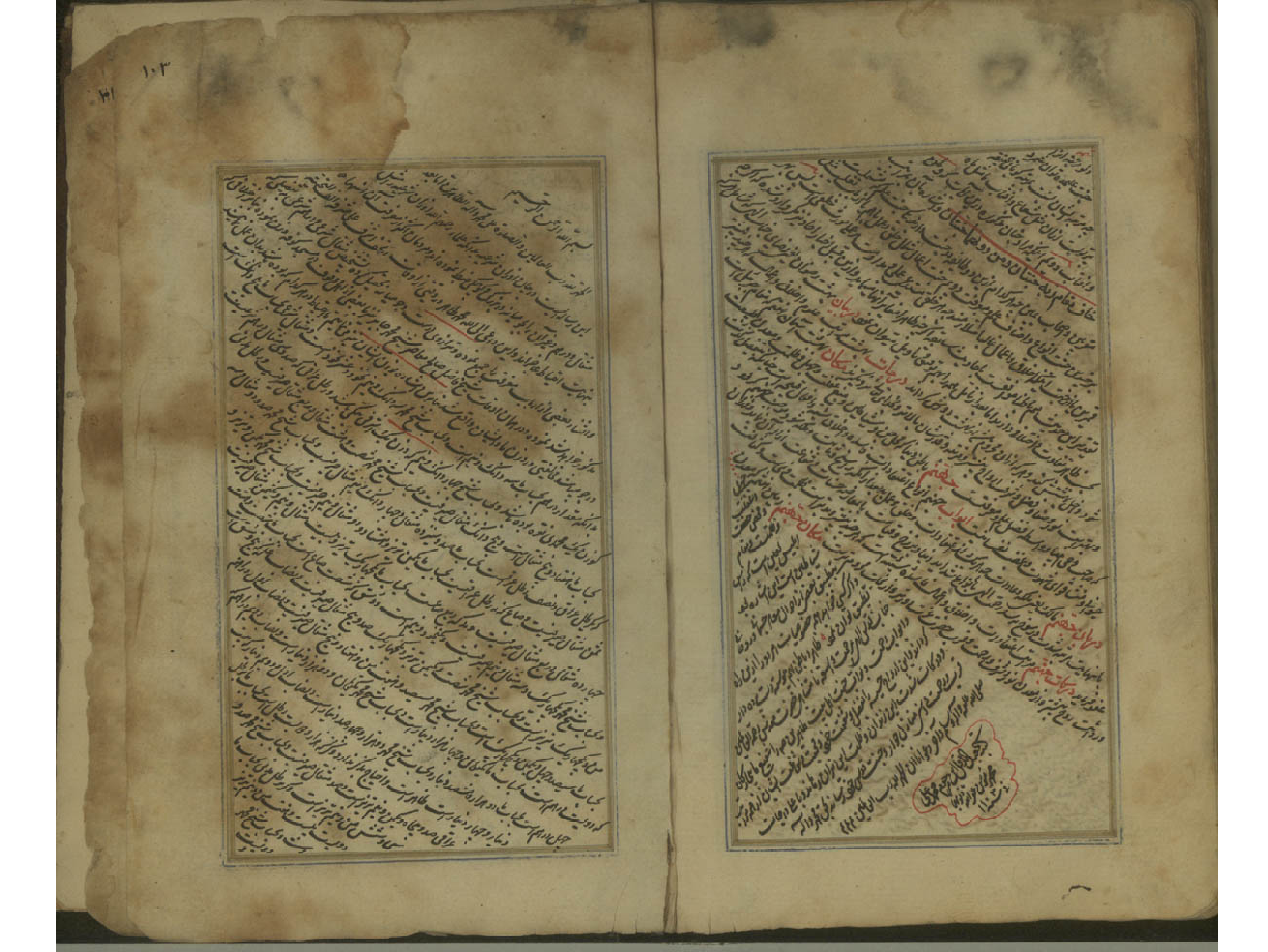
جنت

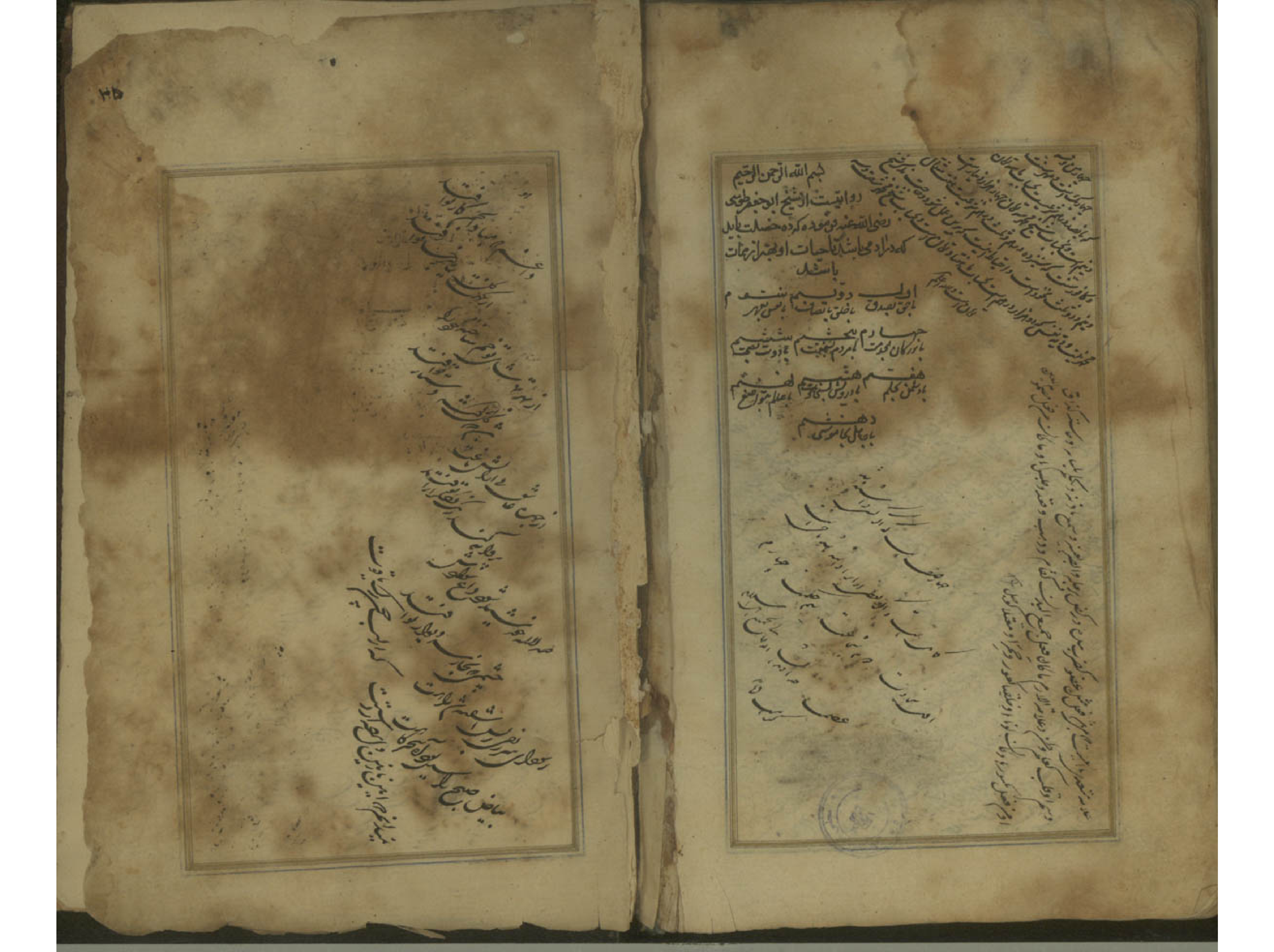
[illegible]

جنان

[illegible]

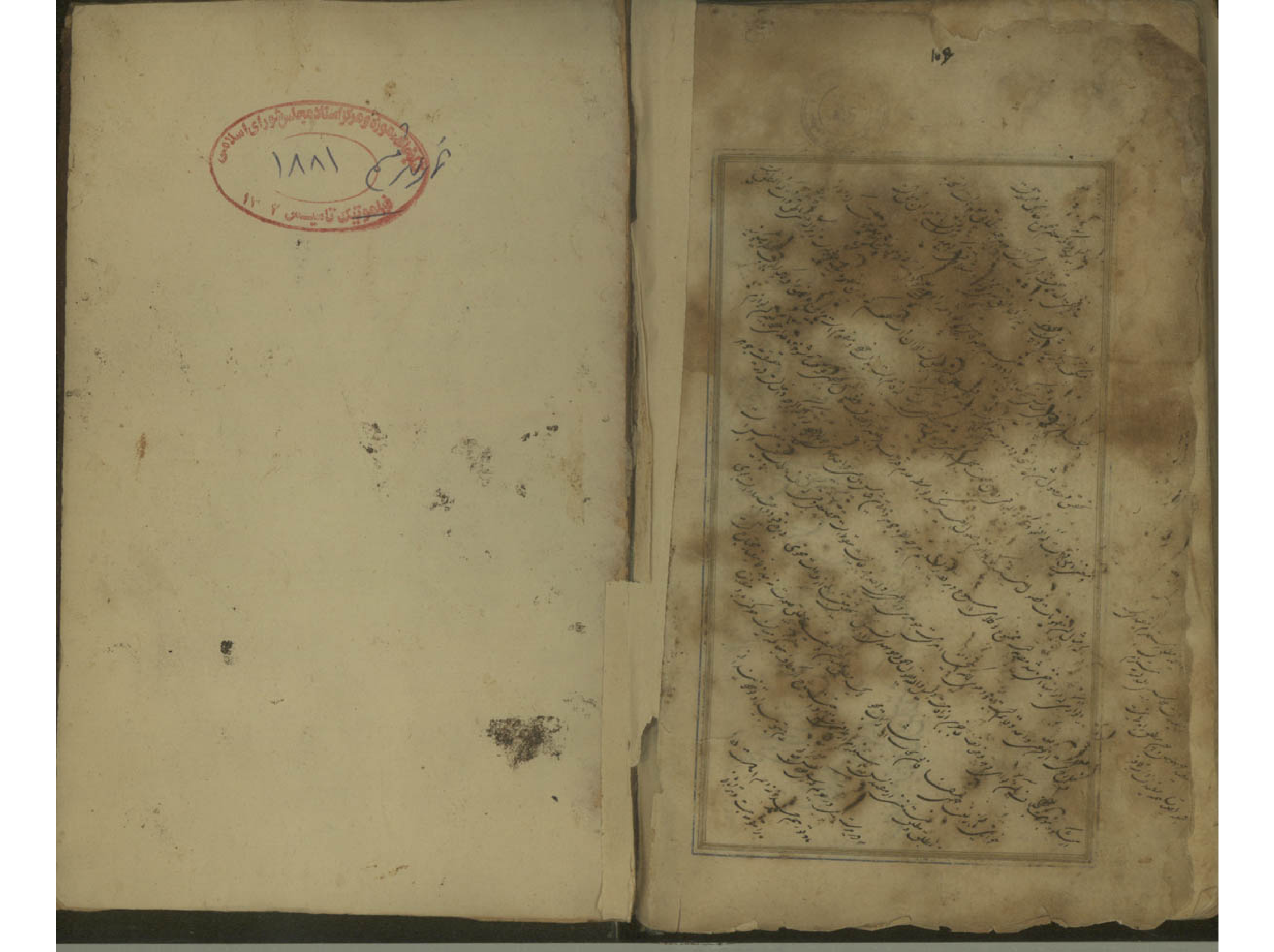


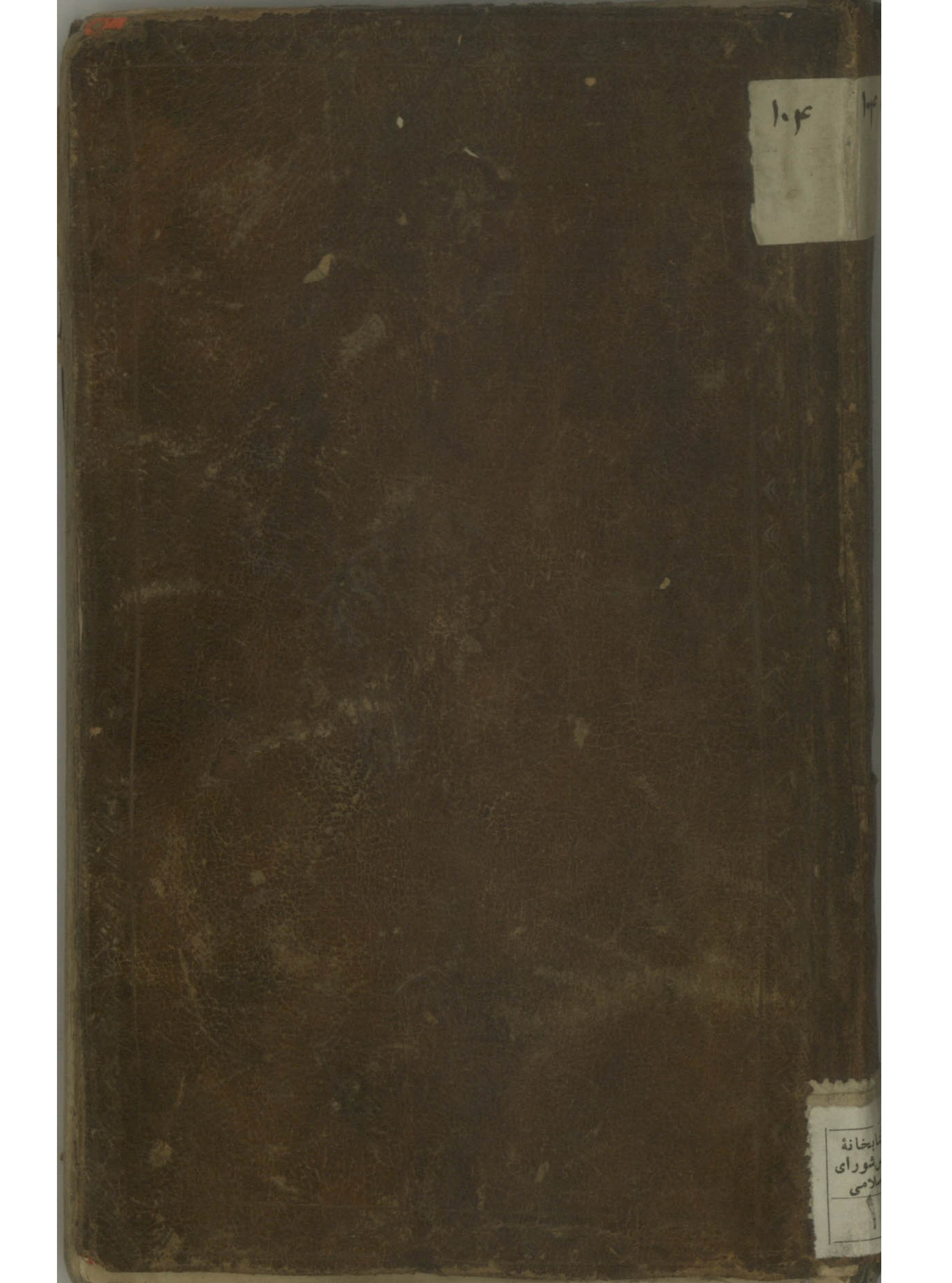




بسم الله الرحمن الرحیم
روایتست از شیخ ابو جعفر طوسی
رضی الله عنه فرموده که ده خصلت باید
که در او می باشد تا حیات او بهتر از ممات
باشد

اول با حق بصدق
دوم با خلق بانصاف
سوم با نفس بقهر
چهارم با بزرگان بخدمت
پنجم با مردم بشفقت
ششم با دوست بنصیحت
هفتم با دشمن بحلم
هشتم با درویش بسخاوت
نهم با علما بتواضع
دهم با جاهل بخاموشی




۱۰۴